Philosophical Thought
Fall 2026, Volume 6, Issue 4
Type: Original Research
Pages: 433-458

The Claim to Historicity and the Possibility of Validity: Intrahistorical Self-Transcendence as a Condition of Possibility

Saadat Niaki H.*
Independent Researcher (Canadian Philosophical Association), Saskatoon, Canada

Abstract
Acknowledging the historicity of understanding brings validity to a critical juncture. If validity requires transcending understanding's historical horizon, historicity forfeits its foundation. Yet if every claim is reduced to the historical conditions of its emergence, the claim to historicity cannot sustain its validity. The issue is not an external relation between historicity and validity, but a tension internal to the logic of the claim to historicity. Immanent analysis shows that preserving historicity's philosophical standing presupposes understanding's critical return to its historical horizon. This article formulates this possibility as "intrahistorical self-transcendence," arising from historicity's internal logic, not an external principle. Yet intrahistorical self-transcendence is only the condition of possibility of validity, not a sufficient account. The article therefore introduces "the irreducible" as understanding's normative dimension and argues that validity, though arising within history, cannot be reduced to its historical conditions, but requires responsiveness to reasons and objections and openness to revision.

Keywords: Historicity, Validity, Normativity, Intrahistorical Self-Transcendence, Philosophical Hermeneutics

*Corresponding Author
Tel: +1 (306) 8312110
Postal Address: 1323 Avenue DN, Saskatoon, SK, Canada. Postal Code: S7L 1P2
Email: hamidreza.saadat5@gmail.com
Received: July 30, 2026 Accepted: September 7, 2026 ePublished: October 18, 2026

نوع مقاله: پژوهشی اصیل

دعوی تاریخمندی و امکان اعتبار: فراروی درون‌تاریخی به مثابه شرط امکان

حمیدرضا سعادت نیاکی*
پژوهشگر مستقل (انجمن فلسفی کانادا)، ساسکاتون، کانادا

چکیده
پذیرش تاریخمندی فهم، مساله اعتبار را به نقطه‌ای تعیین‌کننده می‌رساند. اگر اعتبار در گرو گسست از افق تاریخی فهم باشد، تاریخمندی بنیان خود را از دست می‌دهد؛ اما اگر هر دعوی به شرایط تاریخی پیدایشش فروکاسته شود، مجالی برای اعتبار خود دعوی تاریخمندی باقی نمی‌ماند. مساله، نسبت بیرونی تاریخمندی و اعتبار نیست، بلکه تنشی در منطق خود دعوی تاریخمندی است. تحلیل درون‌ماندگار این تنش نشان می‌دهد که حفظ منزلت فلسفی تاریخمندی مستلزم امکان بازگشت انتقادی فهم به افق تاریخی خویش است. مقاله این امکان را «فراروی درون‌تاریخی» می‌نامد که مفهومی برآمده از منطق تاریخمندی و البته شرط امکان اعتبار است، نه تبیین کامل آن. مقاله با صورت‌بندی «امر غیرقابل‌تقلیل» به مثابه بُعد هنجاری فهم نشان می‌دهد اعتبار، هرچند درون تاریخ پدید می‌آید، به واقعیت تاریخی پیدایش خود فروکاسته نمی‌شود و تنها در افقی فهم‌پذیر است که تاریخمندی امکان پاسخ‌گویی دعوی به دلیل، اعتراض و تصحیح را حفظ کند.

کلیدواژگان: تاریخمندی، اعتبار، هنجارمندی، فراروی درون‌تاریخی، هرمنوتیک فلسفی

***نویسنده مسئول:** hamidreza.saadat5@gmail.com
آدرس مکاتبه: کانادا، ساسکاچوان، ساسکاتون، خیابان دی شمالی، پلاک ۱۳۲۳
تلفن محل کار: ۱۳۰۶۸۳۱۲۱۱۰+

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۰۵/۰۸
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۶/۱۶
تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۷/۲۶

مقدمه

اعتبار (validity) در سنت فلسفی جدید بر این پیش‌فرض استوار بود که دعوی معتبر نمی‌تواند صرفا بیانگر موقعیت تاریخی، فرهنگی یا روان‌شناختی پدیدآورنده خود باشد. اعتبار فقط هنگامی ممکن تلقی می‌شد که عقل بتواند از تعینات جزیی وضعیت تاریخی، عادت و اقتدار فاصله بگیرد و داعیه ضرورتی را حمل کند که به افق خاص پیدایش خویش فروکاسته نشود. از همین رو، مساله بنیاد با جست‌وجوی موضعی پیوند می‌خورد که در آن عقل بتواند اعتبار خویش را مستقل از شرایط تاریخی و وضعی خود توجیه کند. در عین حال، همین پیش‌فرض، تنشی را در دل خود نهفته داشت و آن اینکه اگر اعتبار مستلزم فاصله‌گیری از موقعیت است، خود عقل از کدام موضع می‌تواند این فاصله را ممکن سازد؟

ایدئالیسم آلمانی این افق را در قالب حرکت خودآگاهی و تکوین تاریخی روح صورت‌بندی می‌کند. در این سنت، حقیقت امری ایستا و مستقل از فرایند تجربه نیست و در بستر حرکت آگاهی و از خلال نفی و رفع تعینات محدود پدیدار می‌شود. آگاهی در *پدیدارشناسی روح* هگل از مواضع ناکامل خویش عبور می‌کند و در فرآیند تاریخی خود به افقی عام‌تر دست می‌یابد [Hegel, 2018: 2-6]. اما همین تاریخی‌شدن حقیقت، پرسشی بنیادین را در دل خود پدید می‌آورد و آن اینکه اگر خود آگاهی نیز در تاریخ تکوین می‌یابد، آیا هنوز می‌توان آن را بنیانی مستقل برای اعتبار دانست؟ این پرسش، به‌تدریج، تصور سوژه‌ای ثابت و بی‌موقعیت را متزلزل می‌سازد. اگر آگاهی در بستر تاریخ شکل می‌گیرد، اگر نسبت انسان با جهان همواره از خلال زبان، سنت و پیش‌فهم‌ها برقرار می‌شود و اگر افق‌های فهم محصول یک زیست‌جهان (lifeworld) تاریخی‌اند، آنگاه نمی‌توان عقل را نقطه‌ای خنثی و بیرون از تاریخ تلقی کرد.

از اینجا، تاریخمندی (historicity) به یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم فلسفه معاصر بدل می‌شود. بر مبنای تاریخمندی، تاریخ صرفا عرصه وقوع اندیشه نیست و در ساختار خود فهم دخالت دارد. به عبارتی، مساله فقط این نیست که انسان در تاریخ زندگی می‌کند؛ بلکه خود امکان فهم نیز تاریخمند تلقی می‌شود. این چرخش در فلسفه هایدگر صورتی رادیکال می‌یابد. تحلیل دازاین (Dasein) نشان می‌دهد که انسان از آغاز در جهانی از معنا، نسبت‌ها و امکان‌ها افکنده شده است. «در-جهان-بودن» (being-in-the-world) ساختاری وجودی است که هر امکان فهم را از پیش مشروط می‌کند [Heidegger, 2010: 53-59]. فهم نیز بر بستری از «پیش‌ساختار» (fore-structure) استوار است و هر تفسیر از افقی برمی‌خیزد که مفسر همواره پیشاپیش در آن قرار دارد [Heidegger, 2010: 144-149]. بدین ترتیب، فهم فعالیت سوژه‌ای بی‌پیش‌فرض تلقی نمی‌شود و نحوه‌ای از بودن موقعیت‌مند انسان است.

گادامر این جهت‌گیری را از تحلیل وجودشناختی دازاین به اصل عام هرمنوتیکی فهم بسط می‌دهد. فهم هرگز از خلا آغاز نمی‌شود؛ هر فهمی از آغاز درون سنت، زبان و پیش‌داوری‌هایی (prejudice) روی می‌دهد که شرط امکان آن‌اند [Gadamer, 2004: 267-277]. لذا، آگاهی انسانی همواره واجد نوعی «آگاهی تاریخا موثر» (historically effected consciousness) است؛ آگاهی‌ای که از افق تاریخی خویش گسست کامل پیدا نمی‌کند، زیرا نسبت آن با جهان همواره از خلال تاریخ تاثیرات، زبان و سنت میانجی‌گری می‌شود [Gadamer, 2004: 298-305]. فهم، در این معنا، رخدادی است که در بستر امتزاج افق‌ها (fusion of horizons) تحقق می‌یابد که در آن، افق مفسر و افق متن یا سنت در نسبت با یکدیگر دگرگون می‌شوند و هیچ یک بیرون از این فرآیند باقی نمی‌ماند. بدین ترتیب، تاریخمندی وصفی عارض بر فهم نیست و به نحوه بودن خود فهم تعلق دارد. از همین‌جا یکی از بنیادی‌ترین پیش‌فرض‌های عقل مدرن، یعنی امکان استقرار در موضعی بی‌طرف و فراتاریخی، موضوع تردید قرار می‌گیرد.

اما درست در همین نقطه مساله‌ای پدیدار می‌شود که در قلب بخش بزرگی از فلسفه معاصر قرار دارد. اگر هر فهمی از درون افقی تاریخی روی می‌دهد و هیچ آگاهی‌ای بیرون از موقعیت خویش قرار ندارد، خود دعوی تاریخمندی چه منزلتی می‌یابد؟ آیا این دعوی نیز صرفا بیانگر افق تاریخی پیدایش خویش است، یا می‌تواند داعیه‌ای فراتر از آن داشته باشد؟ در این صورت، مساله امکان خود اعتبار برای فهمی است که همواره درون موقعیت تاریخی شکل می‌گیرد. پرسش بنیادین این است که چگونه موجودی که فهم او همواره درون افق خویش تحقق می‌یابد، می‌تواند همان افق را به موضوع نقد، داوری و بازاندیشی بدل سازد.

دشواری در اینجاست که خود تاریخمندی نیز بدون نوعی امکان فاصله‌گیری از افق موجود قابل اندیشیدن نیست. اگر فهم هیچ‌گاه نتواند نسبت خود را با افق تاریخی خویش به موضوع بازاندیشی بدل سازد، خود آگاهی از تاریخمندی نیز ناممکن خواهد شد. در آن صورت، انسان یک‌سره در افق خویش مستهلک می‌شود و امکان تشخیص محدودیت‌های همان افق را نیز از دست می‌دهد. حال آنکه مفهوم تاریخمندی، به خودی خود، متضمن آن است که هر افق تاریخی بتواند در معرض بازفهمی، نقد و گشودگی دوباره قرار گیرد. از این رو، تاریخمندی را نمی‌توان به معنای انحباس فهم در تاریخ فروکاست.

همین ساختار را می‌توان در برخی از مهم‌ترین صورت‌بندی‌های فلسفه معاصر نیز مشاهده کرد. ریکور نشان می‌دهد که خودبودگی، با وجود تعلق تاریخی خویش، همواره امکان بازفهمی خود را حفظ می‌کند و این فاصله‌گیری با خروج از تاریخ صورت نمی‌گیرد و درون همان افق تاریخی روی می‌دهد [Ricoeur, 1992: 1-4]. هابرماس نیز تاکید می‌کند که نقد بنیادگرایی عقل، به نفی هنجارمندی (normativity) نمی‌انجامد؛ زیرا

هر دعوی، حتی هنگامی که در بستر تاریخی معینی پدید می‌آید، همچنان داعیه توجیه، پاسخ‌گویی و داوری را با خود حمل می‌کند [Habermas, 1990: ix-xv]. از همین‌جا، مساله اعتبار بار دیگر در قلب فلسفه تاریخمندی ظاهر می‌شود.

مقاله حاضر از این تز دفاع می‌کند که مساله بنیادین فلسفه تاریخمندی منطق درونی خود دعوی تاریخمندی است. تحلیل مفهومی این دعوی نشان می‌دهد که تاریخمندی، اگر تا پایان منطق درونی خویش دنبال شود، ناگزیر به پذیرش ساختاری از فراروی است؛ چرا که بدون آن نمی‌تواند همان افق تاریخی‌ای را که شرط امکان هر فهمی است، به موضوع پرسش، نقد و بازاندیشی بدل سازد و در نتیجه، دعوی خویش را به منزله یک دعوی فلسفی حفظ کند. این ساختار (که در این مقاله «فراروی درون‌تاریخی» نامیده می‌شود) اصلی افزوده بر فلسفه تاریخمندی یا راهی برای خروج از تاریخ نیست و به عنوان ضرورتی مفهومی از تحلیل خود تاریخمندی برمی‌آید. فهم تاریخمند از افق خویش بیرون نمی‌رود؛ بلکه همان افقی را که شرط امکان فهم اوست، به موضوع پرسش، نقد و بازنگری بدل می‌سازد.

از این رو، مساله مقاله منحصر در دفاع از سازگاری تاریخمندی و اعتبار نیست و امکان این سازگاری را با آشکارساختن ضرورتی مفهومی در خود دعوی تاریخمندی توضیح می‌دهد.

بر این اساس، اعتبار به استقلال دعوی از هر موقعیت تاریخی بازنمی‌گردد و منزلت هنجاری دعوی‌ای را در نظر دارد که دلیل اعتبار خود را صرفا از تعلقش به یک افق اخذ نمی‌کند و می‌تواند در برابر دلیل، اعتراض و امکان تصحیح پاسخ‌گو بماند. این مقاله خواهد کوشید نشان دهد که اعتبار، هرچند درون تاریخ پدید می‌آید، به واقعیت تاریخی پیدایش خود فروکاسته نمی‌شود. از این رو، مساله اصلی مقاله این است که اعتبار چگونه می‌تواند درون تاریخ ممکن باشد، بی‌آنکه از تاریخ خارج و یا به صرف تاریخ فروکاسته شود.

حرکت نخست؛ تاریخمندی و فروپاشی عقل بی‌موقعیت

منطق کلاسیک اعتبار از این پیش‌فرض آغاز می‌کرد که دعوی معتبر تنها هنگامی می‌تواند داعیه ضرورتی عام داشته باشد که به وضعیت جزیی پیدایش خود، عادت یا اقتدار فروکاسته نشود. از این رو، اعتبار با توان عقل برای فاصله‌گیری از موقعیت پیوند می‌خورد و مساله بنیاد به جست‌وجوی موضعی معطوف می‌شد که عقل بتواند از آن، دعوی‌های خود را مستقل از افق تاریخی پیدایششان موجه سازد. همین منطق، چارچوب مشترک بخش مهمی از فلسفه جدید را تشکیل می‌دهد و در فلسفه استعلایی به صورت‌بندی کلاسیک خود می‌رسد که عبارت است از تبیین شرایطی که تجربه و شناخت را اساسا ممکن می‌سازند. جهان، تا آنجا که برای سوژه قابل شناخت است، در نسبت با ساختارهای پیشینی آگاهی پدیدار می‌شود و اعتبار شناخت به شرایطی وابسته می‌گردد که داعیه شمول بر هر تجربه ممکن را دارند [Kant, 1998: 136-169]. اما همین انتقال بنیاد اعتبار به ساختارهای سوژه، پرسشی را پدید می‌آورد که منطق کلاسیک اعتبار هنوز پاسخی برای آن ندارد و آن اینکه اگر آنچه شرط امکان هر تجربه است، خود در افق آگاهی قرار دارد، این آگاهی بر چه اساسی می‌تواند بیرون از تاریخ و وضعیت انسانی فهمیده شود؟

با هگل، پرسش از شرایط امکان شناخت به تاریخی‌شدن خود آگاهی می‌انجامد. آگاهی دیگر نقطه‌ای ثابت نیست که از بیرون بر تجربه و تاریخ نظر کند، بلکه در تجربه مواضع محدود خویش دگرگون می‌شود و آنچه در هر مرحله حقیقت می‌نماید، در حرکت بعدی، لحظه‌ای محدود در کلیتی فراگیرتر بازفهمیده می‌شود [Hegel,

[2018: 3-10]. بدین‌سان، تاریخ صرفا عرصه وقوع شناخت نیست و در تکوین صورت‌های آگاهی مشارکت دارد. اما همین تاریخی‌شدن هنوز در سطح آگاهی باقی می‌ماند و پرسش بنیادی‌تر را بی‌پاسخ می‌گذارد و آن اینکه اگر خود امکان فهم نیز تاریخمند باشد، آنگاه نسبت اعتبار با تاریخ چگونه باید اندیشیده شود؟

در عین حال، این صورت‌بندی هنوز مساله را در سطح حرکت آگاهی نگه می‌دارد. گسست تعیین‌کننده زمانی رخ می‌دهد که تاریخمندی دیگر فقط به تکوین آگاهی نسبت داده نمی‌شود و به خود ساختار امکان فهم تعلق می‌یابد. در تحلیل هایدگر، فهم فعالیت سوژه‌ای مستقل و از پیش حاضر نیست، بلکه نحوه‌ای از بودن انسان در جهان است. در این تلقی، هر تفسیر همواره درون پیش‌ساختاری روی می‌دهد که مفسر پیشاپیش در آن ایستاده است و از خلال آن جهان برای او فهم‌پذیر می‌شود [Heidegger, 2010: 144-149]. بنابراین، موقعیت تاریخی و وجودی ظرفی بیرونی برای فهم نیست که بتوان آن را در طلب اعتبار کنار گذاشت؛ به این توضیح که خود امکان فهم از آغاز به این موقعیت تعلق دارد و همین امر، بنیان تصور کلاسیک از اعتبار را به طور بنیادی متزلزل می‌سازد.

سوژه فراتاریخی و منطق کلاسیک اعتبار

منطق کلاسیک اعتبار از این پیش‌فرض حرکت می‌کرد که دعوی حقیقت، اگر قرار است معتبر باشد، باید بتواند از تعینات متغیر وضعیت‌های جزیی فاصله بگیرد. دعوی تنها هنگامی معتبر تلقی می‌شد که نتوان آن را به موقعیت خاص پدیداری خویش فروکاست. از این رو، مساله بنیاد از آغاز با جست‌وجوی نقطه‌ای گره می‌خورد که در آن، عقل بتواند از اقتدار سنت، عادت و ناپایداری تجربه رها شود و به ضرورتی دست یابد که وابسته به شرایط خاص گوینده یا افق تاریخی معینی نباشد.

در این افق، «سوژه فراتاریخی» صرفا فرضی انسان‌شناختی نبود و صورت درونی خود اعتبار به شمار می‌رفت. اعتبار تنها زمانی ممکن تلقی می‌شد که آگاهی به نقطه‌ای برسد که وابستگی‌اش به هر مرجع بیرونی معلق شده باشد. تردید روش‌مند دقیقا در خدمت این امکان قرار می‌گیرد. مراد از تردید در اینجا فرآیندی است که هر باوری را که هنوز بر سنت، عادت یا اقتدار تکیه دارد، از حیث اعتبار نامطمئن می‌سازد. دکارت در آغاز *تاملات در فلسفه اولی* ضرورت ویران‌کردن همه باورهای پیشین و آغاز دوباره از بنیاد را پیش می‌نهد و تعلیق حکم را تا آنجا جلو می‌برد که فقط امر کاملا یقینی باقی بماند [Descartes, 1996: 12-15]. بدین ترتیب، اعتبار در ژرف‌ترین سطح خود با خودبنیادی عقل گره می‌خورد؛ به این معنا که عقل باید بتواند بنیان خویش را از درون خویش اخذ کند.

اما همین ساختار واجد تنشی درونی بود. اگر اعتبار به توانایی عقل برای بنیادگذاری خویش وابسته است، خود عقل نیز باید واجد حیثیتی جهان‌شمول باشد؛ در غیر این صورت، اعتبار بار دیگر به وضعیت جزیی یک آگاهی خاص فروخواهد کاست. در نتیجه، مساله صرفا دستیابی به گزاره‌ای غیرقابل‌تردید نیست و توضیح امکان خود شناخت در کانون توجه قرار می‌گیرد. بدین ترتیب، منطق اعتبار از سطح یقین آغازین به سطح شرایط امکان منتقل می‌شود.

این انتقال در فلسفه استعلایی بدین شیوه صورت‌بندی می‌شود که اعتبار بر ساختارهایی ابتنا می‌یابد که هر تجربه ممکن را از پیش سامان می‌دهند. در این بستر دستیابی به گزاره‌ای که برای نخستین بار یقین را تضمین کند مد نظر نیست و پرسش به این سطح ارتقا می‌یابد که شناخت پیشینی چگونه ممکن است و تحت چه شرایطی می‌تواند داعیه ضرورت و جهان‌شمولی داشته باشد. کانت، با پیوندزدن مساله اعتبار به بررسی شرایط

امکان شناخت پیشینی، تحلیل را به سطحی منتقل می‌کند که در آن، شناخت به ساختارهای برسازنده تجربه وابسته می‌شود [Kant, 1998: 136-169].

در این سطح، اصطلاح «پیشینی» (*a priori*) منحصر در اشاره به آنچه پیش از تجربه قرار دارد نیست و به آن چیزی دلالت دارد که بدون آن، تجربه اساسا به شناخت بدل نمی‌شود. اصطلاح «استعلایی» نیز به شرایط امکان شناخت اشیا ناظر است. از این رو، مساله اعتبار به محتوای شناخت مربوط نیست، بلکه به شرایط امکان آن منتقل می‌شود. بدین ترتیب، منشا اعتبار در ساختارهایی جست‌وجو می‌شود که داعیه شمول بر هر تجربه ممکن را دارند و بدین ترتیب، سوژه به مثابه حامل ساختارهایی که می‌کوشند از محدودیت موقعیت‌های جزیی فراتر روند، کانون اعتبار باقی می‌ماند.

با این همه، همین انتقال بنیاد اعتبار به ساختارهای سوژه، به‌تدریج مساله‌ای را پدیدار می‌سازد که دیگر درون منطق کلاسیک اعتبار مهارشدنی نیست. هرچه اعتبار بیشتر بر ساختارهای آگاهی استوار می‌شود، خود این ساختارها نیز ناگزیر موضوع پرسش قرار می‌گیرند؛ زیرا اگر جهان شناخت‌پذیر تنها در نسبت با آنها پدیدار می‌شود، دیگر نمی‌توان شرایط امکان خود آنها را نادیده گرفت. این ساختارها در چه افقی قرار دارند؟ آیا سوژه می‌تواند حقیقتا بیرون از تاریخ، زبان و حیات انسانی استقرار یابد؟ منطق کلاسیک اعتبار در پی یافتن نقطه‌ای برای فراروی از موقعیت بود، اما همین جست‌وجو، موقعیت‌مندی خود سوژه را به مساله بدل می‌کند. از اینجا، تاریخی‌شدن آگاهی پیامد درونی همان منطقی است که اعتبار را بر ساختارهای سوژه استوار ساخته بود.

تاریخمندی به مثابه گسست

گسست از آنجا آغاز می‌شود که مساله اعتبار در قالب جست‌وجوی نقطه‌ای بیرون از وضعیت فهمیده نمی‌شود. در منطق کلاسیک اعتبار، عقل می‌کوشید با فاصله‌گرفتن از موقعیت به اعتبار دست یابد؛ اما اکنون خود امکان این فاصله‌گیری محل پرسش قرار می‌گیرد. اگر موقعیت‌مندی سوژه را نتوان نادیده گرفت، آیا خود عقل نیز پیش از هر داوری، در افقی تاریخی شکل نگرفته است؟

نخستین صورت این گسست در تاریخی‌شدن خود آگاهی پدیدار می‌شود. آگاهی نقطه‌ای ثابت نیست که از بیرون بر تاریخ نظر افکند، بلکه در جریان تجربه خویش دگرگون می‌شود و آنچه در آغاز برای آن حقیقت می‌نمود، در حرکت بعدی به منزله لحظه‌ای محدودتر فهمیده می‌شود. تجربه، در این سطح، فرآیندی است که خود صورت آگاهی را دگرگون می‌سازد. هگل در پایان *پدیدارشناسی روح* این حرکت را در قالب «یادآوری درونی» و حفظ تجربه‌های پیشین در شکل‌های تازه روح صورت‌بندی می‌کند. در این صورت‌بندی، هر شکل تازه روح از تجربه شکل‌های پیشین آغاز می‌کند و تاریخ، صورت حفظ‌شده و مفهوم‌یافته همین حرکت است [Hegel, 2018: 466-467]. از این رو، تاریخ بیرون حقیقت قرار ندارد و حقیقت در حرکت تاریخی خود آگاهی پدیدار می‌شود.

اما همین تاریخی‌شدن، ثبات تصور کلاسیک از حقیقت را نیز متزلزل می‌سازد. اگر آگاهی از خلال شکل‌های تاریخی خود به حقیقت می‌رسد، دیگر نمی‌توان حقیقت را در نقطه‌ای بی‌زمان و بی‌موقعیت مستقر دانست. گسست ژرف‌تر زمانی رخ می‌دهد که خود افق‌های معنا، ارزش و حقیقت نیز از حیث تاریخی مساله‌مند شوند. از اینجا، «مرگ خدا» فقط به فروپاشی یک باور دینی اشاره ندارد؛ «مرگ خدا» نام بحرانی می‌شود که در آن، ضمانت فراتاریخی معنا و اعتبار از دست می‌رود. نیچه در حکایت «دیوانه» (the madman) جهانی را تصویر می‌کند که پیش‌تر معنا، جهت و معیار را تضمین می‌کرد، اما دیگر توان ایفای آن نقش را ندارد [Nietzsche, 2001:119-120]. از این پس، خود دعوی حقیقت با پرسش از افق پیدایش خویش روبه‌رو می‌شود.

این گسست در ایده «چشم‌اندازمندی» صورت فلسفی دقیق‌تری می‌یابد. اگر وجود از خصلت چشم‌اندازی تهی نباشد، هیچ تفسیر نهایی‌ای نمی‌تواند خود را در جایگاه دیدگاهی مطلق بنشاند. نیچه در ایده «نامتناهی نو» (unser neues Unendliches/our new “infinite”) نشان می‌دهد که جهان برای ما بار دیگر نامتناهی شده است، زیرا امکان تفسیرهای پایان‌ناپذیر را در خود می‌گشاید [Nietzsche, 2001: 239]. حقیقت از نقطه دیدی بی‌مکان و بی‌زمان فهمیده نمی‌شود و هر دعوی حقیقت در افقی پدیدار می‌شود که امکان ظهور همان دعوی را فراهم می‌کند.

در این نقطه، مساله فقط تاریخمندی تفسیرها یا وابستگی دعاوی حقیقت به افق‌های تاریخی نیست و خود امکان فهم به مساله تبدیل می‌شود. اکنون پرسش این است که فهم چگونه درون تاریخ روی می‌دهد و در همان حال، نسبت خود را با افق خویش به پرسش می‌گیرد. گسست بعدی زمانی رخ می‌دهد که تاریخمندی از سطح نظریه شناخت به سطح هستی انسان منتقل شود. در اینجا، تاریخ به ساختار خود بودن انسان تعلق می‌گیرد. دازاین موجودی نیست که نخست بیرون از تاریخ قرار داشته باشد و سپس به آن وارد شود؛ «رخدادمندی» (occurrence/Geschehen) او از دل «زمانمندی» (temporality) فهمیده می‌شود که نام ساختاری است که در آن، پیوستگی زندگی و امکان فهم خویشتن در افق زمان شکل می‌گیرد [Heidegger, 2010: 358-359]. از این رو، تاریخمندی وصفی بیرونی برای انسان نیست و از ساختار وجودی او جدایی‌ناپذیر است.

با این انتقال، منطق کلاسیک اعتبار با دشواری تازه‌ای روبه‌رو می‌شود؛ اگر فهم در ساختار زمانمند وجود انسان ریشه دارد، دیگر نمی‌توان عقل را نیرویی تصور کرد که مستقل از وضعیت تاریخی خویش حاضر باشد و سپس جهان را داوری کند. فهم همواره در افقی روی می‌دهد که پیشاپیش گشوده شده است. از این رو، اعتبار با حذف موقعیت به دست نمی‌آید. مساله اکنون این است که فهمی که از درون افق برمی‌خیزد، چگونه می‌تواند خود همان افق را به پرسش بگیرد. این مساله در هرمنوتیک فلسفی در قالب مفهوم «آگاهی تاریخا موثر» صورت‌بندی می‌شود. فهم، در اینجا در نسبت میان افق اکنون و افق سنت تحقق می‌یابد. افق کنونی فهم در رویارویی با گذشته و در آزمون پیش‌داوری‌های خویش پیوسته دگرگون می‌شود. گادامر این فرآیند را در قالب «امتزاج افق‌ها» توضیح می‌دهد و نشان می‌دهد که فهم رخدادی است که در آن، گذشته و اکنون در تنشی زنده وارد نسبت می‌شوند [Gadamer, 2004: 304-305]. از این رو، تاریخمندی وصفی عارض بر فهم نیست، بلکه شرط امکان خود آن است.

در این لحظه، پیامدهای گسست تاریخمندی به تمامی آشکار می‌شود. در منطق کلاسیک، اعتبار به امکان فراروی از موقعیت وابسته بود؛ اما فلسفه تاریخمندی نشان می‌دهد که خود فراروی نیز تنها از درون یک افق امکان‌پذیر است. پرسش تعیین‌کننده اکنون این است که چگونه می‌توان از اعتبار سخن گفت، در حالی که عقل، فهم و حقیقت همگی در افق‌های تاریخی پدیدار می‌شوند. اگر فهم همواره افق‌مند است، خود افق دیگر نمی‌تواند امری مفروض باقی بماند و ساختار آن باید موضوع تحلیل قرار گیرد.

افق‌مندی فهم

فهم فقط درون افقی ممکن می‌شود که پیشاپیش امکان معنا، تفسیر و نسبت‌مندی با جهان را گشوده است. این تلقی از فهم زمانی آشکار می‌شود که آن را فعالیت سوژه‌ای مستقل در برابر ابژه‌ای حاضر ندانیم. فهم، از آغاز، با «در-جهان-بودن» گره خورده است. از این رو، جهان در اینجا مجموعه اشیا حاضر در برابر آگاهی نیست، بلکه شبکه نسبت‌ها، دلالت‌ها و امکان‌هایی است که انسان همواره پیشاپیش درون آن به سر می‌برد

[Heidegger, 2010: 53-59]. از همین رو، تفسیر هرگز از نقطه‌ای خنثی یا زدوده از پیش‌فرض آغاز نمی‌شود؛ زیرا مفسر پیش از هر تفسیر، در افقی از معنا سکونت دارد.

فهم همواره با نوعی «پیش‌داشت» (fore-having)، «پیش‌نگرش» (fore-sight) و «پیش‌دریافت» (fore-conception) همراه است. هایدگر این سه را ساختار پیشینی هر تفسیر می‌داند [Heidegger, 2010: 144-149]. از این رو، هیچ فهمی بیرون از زمینه‌ای که امکان پرسش و تفسیر را می‌گشاید روی نمی‌دهد.

در نتیجه، افق هم محدودیت فهم و هم شرط امکان آن را نشان می‌دهد. افق همان میدان معناداری است که امور فقط درون آن می‌توانند پدیدار شوند و نسبت‌هایشان آشکار گردد. با این حال، این میدان دیواری بسته نیست. فهم دقیقا از آن رو ممکن است که افق قابلیت دگرگونی دارد. هر رویارویی اصیل با امر فهمیدنی می‌تواند خود افق موجود را جابه‌جا کند و آن را به روی امکان‌های تازه بگشاید. لذا، تاریخمندی فهم به معنای محصوربودن کامل در وضعیت موجود نیست و فهم همواره امکان دگرگونی افق خویش را نیز در خود حمل می‌کند.

همین ساختار در هرمنوتیک فلسفی صورت روشن‌تری می‌یابد. فهم حاصل استقرار سوژه در بیرون سنت نیست و در نسبت با آن چیزی شکل می‌گیرد که پیشاپیش بر فهم اثر نهاده است. مفهوم «آگاهی تاریخا موثر» ناظر به همین وضعیت است، یعنی آگاهی همواره درون تاریخی قرار دارد که پیش از او آغاز شده و در شکل‌گیری افق او دخالت کرده است [Gadamer, 2004: 300-305]. بدین ترتیب، سنت همان میانجی‌ای است که امکان فهم را ممکن می‌سازد، نه اینکه امری در برابر سوژه باشد.

از همین‌جا، «پیش‌داوری» نیز معنایی متفاوت پیدا می‌کند و صرفا به خطایی پیشافهمی که باید کنار گذاشته شود اطلاق نمی‌شود؛ هر فهمی ناگزیر از خلال پیش‌فرض‌هایی حرکت می‌کند که امکان پرسش و تفسیر را می‌گشایند. از این رو، مساله حذف پیش‌داوری‌ها نیست، بلکه قرارگرفتن آنها در معرض آزمون فهم است. گادامر در بحث از «دور هرمنوتیکی» (hermeneutic circle) نشان می‌دهد که فهم از خلال حرکت رفت‌وبرگشتی میان جزء و کل و میان انتظارهای پیشین و آنچه در تجربه پدیدار می‌شود، شکل می‌گیرد [Gadamer, 2004: 267-271]. بنابراین، افق‌مندی فهم نه‌تنها مانع فهم نیست؛ بلکه ساختار زنده خود فهم است.

در این سطح، زبان ابزار بیرونی انتقال معنا یا وسیله بیان فهمی از پیش حاضر تلقی نمی‌شود و فهم همواره درون زبان رخ می‌دهد. زبان همان افقی است که جهان درون آن برای انسان گشوده می‌شود. گادامر زبان را «رسانه تجربه هرمنوتیکی» (medium of hermeneutic experience) می‌نامد و فهم را در پیوند با رخداد زبانی معنا توضیح می‌دهد [Gadamer, 2004: 384-390]. بدین‌سان، انسان پیش از آنکه مالک زبان باشد، همواره درون زبان قرار دارد.

اما همین افق‌مندی، تنش بنیادین فلسفه تاریخمندی را آشکار می‌کند. اگر فهم همواره درون افق روی می‌دهد، هیچ نقطه صفر تفسیری وجود ندارد و خود عقل نیز درون زبان، سنت و تاریخ عمل می‌کند، آنگاه چگونه می‌توان از اعتبار سخن گفت؟ آیا افق‌مندی، فهم را در وضعیت‌های بسته محصور می‌کند، یا خود افق امکان نوعی فراروی را درون خویش حمل می‌کند؟ این پرسش اکنون به کانون مساله بدل می‌شود و ضرورت ورود به «بحران اعتبار» را پدیدار می‌سازد.

افق‌مندی و امکان دگرگونی فهم

حاصل حرکت نخست آن است که فلسفه تاریخمندی افزون بر انکار عقل فراتاریخی، خود امکان ایستادن فهم در بیرون افق را متزلزل می‌سازد. بدین ترتیب، نه‌تنها تصویر کلاسیک سوژه خنثی فرو می‌ریزد، این تصور نیز که

فهم بتواند از موضعی مستقل از تاریخ، زبان و پیش‌فهم نسبت خویش را با حقیقت تعیین کند، اعتبار خود را از دست می‌دهد. فهم همواره از درون زمینه‌ای معین روی می‌دهد و همین افق شرط امکان آشکارشدن معنا است.

لذا، تاریخمندی را نمی‌توان وصفی عارضی برای فهم دانست که بتوان آن را از فرآیند تفسیر کنار نهاد. هر فهمی مسبوق به ساختارهایی است که امکان دیدن، پرسیدن و تفسیرکردن را فراهم می‌آورند و از همین حیث، به خود ساختار فهم تعلق دارند.

با این همه، افق‌مندی فهم به فروبستگی نمی‌انجامد؛ چون فهم فقط در افقی ممکن است که قابلیت دگرگونی داشته باشد. از همین‌جا بحران اعتبار با این توضیح سر برمی‌آورد که اگر افق شرط امکان فهم است، معیار نقد نیز نمی‌تواند بیرون از افق قرار گیرد. از این رو، مساله صرف تاریخمندبودن فهم نیست، بلکه امکان اعتبار برای فهمی است که در همان تعلق تاریخی خود، امکان فراروی را نیز درون ساختار خویش حمل می‌کند.

حرکت دوم؛ بحران دعوی تاریخمندی

حرکت نخست نشان داد که تاریخمندی فهم بی‌آنکه فهم را در افقی بسته محبوس سازد، امکان استقرار عقل در موضعی فراتاریخی را از میان می‌برد. اما درست در همین نقطه، دشواری بنیادی فلسفه تاریخمندی آشکار می‌شود و آن اینکه خود دعوی تاریخمندی چگونه می‌تواند منزلت فلسفی خویش را حفظ کند؟ اگر هیچ فهمی بیرون از افق تاریخی روی نمی‌دهد، خود دعوی تاریخمندی نیز ناگزیر درون همان افق شکل می‌گیرد. در این صورت، آیا این دعوی صرفا یکی از رخدادهای تاریخی است، یا می‌تواند چیزی درباره ساختار فهم به طور کلی بگوید؟

از همین‌جا بحران واقعی فلسفه تاریخمندی آغاز می‌شود که بحران اعتبار خود دعوی تاریخمندی است. اگر این دعوی نتواند نسبت خود را با افق تاریخی خویش توضیح دهد، نمی‌تواند چیزی بیش از بیان یک موقعیت تاریخی خاص باشد. از این رو، مساله اصلی فراتر از سازگاری یا ناسازگاری تاریخمندی و اعتبار، تحلیل ساختاری است که امکان می‌دهد دعوی تاریخمندی، بی‌آنکه از تاریخ خارج شود، منزلت فلسفی خویش را حفظ کند. حرکت دوم به تحلیل همین ساختار اختصاص دارد.

ساختار بازتابی دعوی تاریخمندی

فلسفه تاریخمندی در نقطه‌ای به بحران درونی خویش می‌رسد که دعوی آن متوجه خود آن می‌شود. تا زمانی که تاریخمندی صرفا محدودیت فهم انسانی را توصیف کند، تنش بنیادی آن هنوز آشکار نشده است. این تنش زمانی پدیدار می‌شود که خود دعوی تاریخمندی نیز درون همان افق تاریخی، زبانی و پیش‌فهمی قرار گیرد که برای همه صورت‌های فهم ترسیم کرده است. اگر هیچ آگاهی‌ای بیرون از تاریخ، زبان و پیش‌فهم قرار نگیرد، این دعوی نیز نمی‌تواند خود را از همان وضعیت مستثنا سازد. از این رو، مشکل در تاریخمندی خود دعوی‌ای است که این تاریخمندی را بیان می‌کند.

اگر دعوی تاریخمندی بخواهد چیزی بیش از بیان یک موقعیت تاریخی خاص باشد، باید بتواند از سخن‌گفتن درباره افق تاریخی‌ای که خود در آن پدید آمده است فراتر رود و درباره فهم انسانی به طور کلی سخن بگوید. اکنون فرض کنیم چنین امکانی وجود نداشته باشد؛ یعنی فهم هرگز نتواند نسبت خود را با افق تاریخی خویش به موضوع پرسش و بازاندیشی بدل سازد. در این صورت، خود دعوی تاریخمندی نیز چیزی جز یکی از

رخدادهای همان افق تاریخی نخواهد بود و هیچ مبنایی برای آن باقی نمی‌ماند که مدعی آشکارساختن ساختار فهم انسانی به طور کلی باشد. اگر چنین باشد، دعوی تاریخمندی از دیگر صورت‌بندی‌های تاریخی متمایز نخواهد بود و ادعای فلسفی آن به بیان یک موقعیت تاریخی خاص فروکاسته می‌شود. بنابراین، اگر قرار باشد دعوی تاریخمندی منزلت فلسفی خویش را حفظ کند، ناگزیر باید بتواند همان افقی را که شرط امکان پیدایش آن بوده است، به موضوع پرسش و بازاندیشی بدل سازد.

ضرورت این امکان، از بیرون بر فلسفه تاریخمندی تحمیل نمی‌شود و از منطق درونی خود آن برمی‌آید. تاریخمندی، اگر تا پایان منطق خویش دنبال شود، نمی‌تواند فهم را به هم‌ارزی کامل با وضعیت تاریخی بالفعل فروبکاهد؛ زیرا در آن صورت، خود آگاهی از تاریخمندی نیز ناممکن خواهد شد. تنها هنگامی می‌توان از تاریخمندی فهم سخن گفت که فهم بتواند نسبت خود را با همان افق تاریخی که در آن تحقق یافته است، بازاندیشانه آشکار سازد. این ساختار، ساختاری بازتابی است که در آن، دعوی تاریخمندی، در همان حالی که ساختار فهم را توصیف می‌کند، نسبت خود را نیز با همان ساختار در معرض پرسش قرار می‌دهد. از این رو، این ساختار اصلی افزوده بر فلسفه تاریخمندی یا راهی برای خروج از تاریخ به شمار نمی‌رود و در عوض، ضرورتی مفهومی است که از تحلیل درونی خود دعوی تاریخمندی حاصل می‌شود.

اما این ساختار بازتابی تنها هنگامی می‌تواند چنین نقشی ایفا کند که فهم بتواند از صورت‌بندی بالفعل افق تاریخی خویش فاصله بگیرد. صرف آنکه فهم نسبت خود را با افقش بازاندیشانه آشکار سازد، تا زمانی که همچنان یکسره در همان صورت‌بندی بالفعل محبوس بماند، امکان واقعی نقد، بازاندیشی و تصحیح را فراهم نمی‌آورد. بنابراین، آنچه از منطق درونی دعوی تاریخمندی برمی‌آید، صرف بازتاب بر افق نیست، بلکه امکان فاصله‌گیری از صورت‌بندی بالفعل همان افق است، بی‌آنکه فهم از تعلق تاریخی خویش خارج شود.

از این پس، در مقاله این ساختار بازتابی «فراروی درون‌تاریخی» نامیده می‌شود. مقصود از این اصطلاح ساختاری است که به موجب آن، فهم می‌تواند، در همان تعلق تاریخی خویش، صورت‌بندی بالفعل افق خود را به موضوع پرسش، نقد و بازاندیشی بدل سازد. بنابراین، «فراروی درون‌تاریخی» نام ساختار بازتابی‌ای است که تحلیل درونی دعوی تاریخمندی ما را به پذیرش آن رهنمون می‌شود؛ نه مفهومی مستقل از آن و نه اصلی که از بیرون بر فلسفه تاریخمندی افزوده شده باشد.

این ساختار را می‌توان در سطوح متفاوتی از اندیشه معاصر بازشناخت. آنچه در ادامه می‌آید، می‌کوشد صورت‌های متفاوت ظهور این ساختار در ساحت‌های وجودشناختی، هرمنوتیکی، هنجاری و خودتفسیرگری را نشان دهد.

«فراروی درون‌تاریخی» در تحلیل دازاین نیز پشتوانه‌ای وجودشناختی پیدا می‌کند. فهم همواره درون «گشودگی» (disclosedness) معینی روی می‌دهد و هر تفسیر مسبوق به پیش‌ساختار فهم است [Heidegger, 2010: 141-148]. اما افق‌مندی به انسداد فهم در وضعیت خویش نمی‌انجامد. فهم، از درون همان بستری که در آن تحقق می‌یابد، می‌تواند نسبت خود با آن را به پرسش گیرد. از این رو، تاریخمندی صرفا محدودیت فهم را آشکار نمی‌کند، بلکه امکان دگرگونی افق فهم را نیز درون خود حفظ می‌کند.

این امکان در مفهوم «آگاهی تاریخا موثر» صورت هرمنوتیکی روشن‌تری می‌یابد. فهم از پیش‌داوری‌ها، سنت و تاریخ تاثیرات گسسته نیست؛ اما همین تعلق، افق موجود را در معرض بازفهمی و دگرگونی قرار می‌دهد و مانع فروکاست اعتبار به صرف موقعیت تاریخی می‌شود [Gadamer, 2004: 298-305].

در این سطح، پیامد هنجاری فراروی درون‌تاریخی آشکار می‌شود. هر دعوی فلسفی درباره ساختار فهم انسانی، فراتر از توصیف صرف، داعیه‌ای اعتباری نیز دارد. از این رو، مساله اعتبار ناگزیر از درون خود تاریخمندی بازمی‌گردد، بی‌آنکه بتواند به بنیانی بیرون از تاریخ تکیه کند [Habermas, 1990: xi-xvi].

فراروی درون‌تاریخی در سطح خودتفسیرگری انسان نیز استمرار می‌یابد. فهم انسانی هرگز به هم‌ارزی کامل با موقعیت تاریخی خویش فروکاسته نمی‌شود؛ چون همواره متضمن بازصورت‌بندی نسبت خود با افق معنایی خویش است. از همین رو، تاریخمندی در عین محدودکردن دسترسی مطلق، امکان فاصله‌گیری درونی از افق را نیز حفظ می‌کند که نشان می‌دهد فهم انسانی هرگز به تمامی در وضعیت تاریخی خود مستهلک نمی‌شود [Taylor, 1989: 3-11].

دو امکان بنیادین

تحلیل بخش پیشین نشان داد که دعوی تاریخمندی برای حفظ منزلت فلسفی خویش ناگزیر از پذیرش ساختاری بازتابی است که این مقاله آن را «فراروی درون‌تاریخی» نامید. اکنون باید آزمود که آیا این ساختار واقعا می‌تواند دعوی تاریخمندی را از بحران درونی آن برهاند. از این رو، موضوع صرفا توصیف ساختار بازتابی نیست و سنجش پیامدهای منطقی آن مدنظر است. این سنجش، دعوی تاریخمندی را در برابر دو امکان متقابل قرار می‌دهد؛ یا این دعوی صرفا رخدادی درون افقی تاریخی است، یا داعیه‌ای اعتباری را حمل می‌کند که از واقعیت صرف پیدایش خویش فراتر می‌رود. راه سومی وجود ندارد؛ زیرا تاریخمندی، درست در همان لحظه که می‌کوشد دعوی خویش را درون تاریخ جای دهد، ناگزیر است نسبت این دعوی را با اعتبار نیز روشن سازد. بدین ترتیب، این دو امکان پیامد منطقی تحلیل ساختار بازتابی خود دعوی تاریخمندی‌اند.

با پذیرش مفروضات پیش‌گفته، هر پاسخ ممکن به مساله تاریخمندی و اعتبار، ناگزیر در یکی از این دو امکان جای می‌گیرد؛ زیرا هر دعوی تاریخمندی یا منزلت فلسفی خویش را به واقعیت تاریخی پیدایش خود فرو می‌کاهد، یا باید توضیح دهد که این منزلت چگونه، بی‌خروج از تاریخ، حفظ می‌شود. امکان نخست آن است که دعوی تاریخمندی خود نیز صرفا رخدادی تاریخی باشد. در این صورت، هیچ منزلتی فراتر از دیگر صورت‌بندی‌های تاریخی نخواهد داشت و تنها بیان افقی خاص از فهم خواهد بود. اما در اینجا دشواری‌ای بنیادین پدیدار می‌شود. اگر دعوی تاریخمندی تماما محصول موقعیتی تاریخی باشد، دیگر نمی‌تواند مدعی آشکارساختن ساختار فهم انسانی به‌طور کلی شود. گزاره‌ای که اعلام می‌کند همه فهم‌ها تاریخمندند، خود نیز به یکی از همان رخدادهای تاریخی فروکاسته می‌شود که در پی توصیف آنهاست. در نتیجه، دعوی اعتبار آن فرو می‌ریزد و ادعای حقیقتش دیگر چیزی بیش از بیان موضعی تاریخی نخواهد بود.

اما همین فروکاست، دعوی تاریخمندی را از درون دچار خودابطالی می‌کند. اگر تاریخمندی صرفا یکی از تفسیرهای ممکن تاریخ باشد، دیگر هیچ مبنایی برای دعوی اعتبار خود نخواهد داشت. در این صورت، نقد نیز امکان خویش را از دست می‌دهد؛ زیرا داوری درباره محدودیت افق‌ها خود به یکی از همان مواضع تاریخی فروکاسته می‌شود که در پی نقد آنهاست. آپل این خطر را در فروپاشی امکان توجیه عقلانی هنجارها و تبدیل لوگوس فلسفی به فرآورده‌ای صرفا تاریخی نشان می‌دهد [Apel, 1998: 166-167].

امکان دوم آن است که دعوی تاریخمندی داعیه اعتبار را حفظ کند. در این صورت، تاریخمندی دیگر صرفا بیانگر موقعیتی تاریخی نیست، بلکه مدعی آشکارساختن چیزی درباره ساختار خود فهم انسانی است. اما همین ادعا مستلزم آن است که فهم بتواند نسبت خود را با افق بالفعل خویش به موضوع بازاندیشی بدل سازد. هر دعوی اعتبار، حتی اگر درون تاریخ پدید آید، نمی‌تواند به صرف واقعیت تاریخی پیدایش خود فروکاسته

شود. هابرماس این ساختار را در خود دعاوی اعتبار نشان می‌دهد؛ دعاوی‌ای که در نفس طرح‌شدن، داعیه پذیرش میان‌اذهانی را حمل می‌کنند و به موقعیت گوینده تقلیل‌پذیر نیستند [Habermas, 1990: xi-xvi].

بدین ترتیب، ضرورت فراروی دوباره پدیدار می‌شود، اما این بار به شیوه خروج از تاریخ صورت نمی‌پذیرد و باید آن را به منزله ساختار درونی خود فهم تاریخمند در نظر گرفت. اگر فهم تماما با موقعیت تاریخی خویش همسان بود، امکان نقد، گفت‌وگو و دگرگونی افق نیز از میان می‌رفت. فهم تنها از آن رو می‌تواند افق خویش را موضوع نقد قرار دهد که هرگز به‌تمامی در صورت‌بندی بالفعل آن مستهلک نشود. تیلور این گشودگی را در پیوند خودتفسیرگری با افق‌های معنایی نشان می‌دهد [Taylor. 1989: 3-11]. اما اهمیت فلسفی این نکته در آن است که فراروی، امکان درونی خود تاریخمندی است.

تنش بنیادین فلسفه تاریخمندی

دو امکان پیش‌گفته نشان دادند که دعوی تاریخمندی نه می‌تواند به صرف یک رخداد تاریخی فروکاسته شود و نه با بازگشت به بنیانی فراتاریخی حفظ گردد. امکان نخست دعوی تاریخمندی را از درون دچار خودابطالی می‌کند و امکان دوم، خود فلسفه تاریخمندی را نقض می‌کند. از این رو، فراروی درون‌تاریخی راه سومی در کنار این دو امکان نیست، بلکه نتیجه ضروری نفی هر دوی آنهاست. فلسفه تاریخمندی تنها در صورتی می‌تواند منزلت فلسفی خویش را حفظ کند که فهم بتواند، بی‌آنکه از تاریخ خارج شود، نسبت خود را با افق تاریخی خویش به موضوع پرسش و بازاندیشی بدل سازد. درست در همین نقطه، تنش بنیادین فلسفه تاریخمندی آشکار می‌شود. از یک سو، فهم از درون افقی تاریخی ممکن است؛ از سوی دیگر، اگر این افق به تمامی بر خود بسته باشد، نه خودآگاهی نسبت به افق، نه نقد، نه بازاندیشی و نه خود دعوی تاریخمندی امکان طرح خواهند داشت.

از همین‌جا روشن می‌شود که مساله اعتبار بیرون از تاریخمندی قرار ندارد و از دل همین تنش سر برمی‌آورد. اگر افق به‌تمامی بر خود بسته می‌شد، فهم، نقد و بازاندیشی نیز ناممکن می‌شدند. گادامر این ساختار را در تحلیل «آگاهی تاریخا موثر» آشکار می‌کند؛ فهم همواره درون سنت و تاریخ تاثیرات روی می‌دهد، اما همین تعلق، افق را در معرض بازفهمی و دگرگونی نیز قرار می‌دهد. از این رو، افق افزون بر اینکه حد فهم است، شرط گشودگی آن نیز هست. بدین ترتیب، بحران اعتبار نه از بیرون بر تاریخمندی عارض می‌شود و نه با خروج از تاریخ حل می‌گردد. از دل همین تنش، ضرورت تحلیل ساختار بازتابی دعوی تاریخمندی پدیدار می‌شود.

اما همین گشودگی، تنشی تازه را در دل فلسفه تاریخمندی آشکار می‌کند. اگر فهم بتواند از فروبستگی افق بالفعل خویش فراتر رود، آیا این فراروی مستلزم معیاری فراتاریخی نیست؟ دشواری دقیقا از همین‌جا آغاز می‌شود. فلسفه تاریخمندی نمی‌تواند بار دیگر به عقلی بی‌موقعیت بازگردد؛ چرا که هر بنیان کاملا فراتاریخی، تعلق تاریخی فهم را به امری عارضی فرو می‌کاهد. اما حذف امکان فراروی نیز فهم را در افق موجود مستهلک می‌کند و امکان نقد، بازاندیشی و در نهایت دعوی اعتبار را از میان می‌برد. بنابراین، مساله بر سر انتخاب میان تاریخ و فراتاریخ نیست و باید به تبیین نوعی فراروی که در خود تاریخ روی می‌دهد اندیشید.

آنچه این تنش را فهم‌پذیر می‌سازد، ساختار «فراروی درون‌تاریخی» است. این فراروی گذار از افقی به افقی دیگر نیست. همچنین، نباید آن را با نقد، گفت‌وگو یا بازفهمی یکی گرفت، زیرا اینها صورت‌های تحقق آن‌اند، نه خود آن. فراروی درون‌تاریخی همان ساختار بازتابی فهم است که به موجب آن، فهم می‌تواند افقی را که شرط امکان هر فهمی بوده است، به موضوع پرسش، ارزیابی و بازنگری بدل سازد. بدون چنین ساختاری، خود دعوی تاریخمندی نیز امکان طرح نمی‌یافت. از این رو، فهم از افق خویش بیرون نمی‌رود، بلکه نسبت خود را با آن

دگرگون می‌کند؛ و همین دگرگونی، امکان فاصله‌گیری انتقادی را فراهم می‌آورد، بدون آنکه فهم را به موضعی فراتاریخی منتقل سازد.

هابرماس همین ساختار بازتابی فهم را در قالب «دعوی اعتبار» در سطح کنش زبانی صورت‌بندی می‌کند، به این صورت که هر گفتار، هرچند در موقعیتی تاریخی و زبانی روی می‌دهد، صرفا رخدادی درون یک افق نیست، بلکه داعیه‌ای معطوف به توجیه میان‌اذهانی را نیز با خود حمل می‌کند. لذا، گفتار به واقعیت بالفعل موقعیت پیدایش خویش فروکاسته نمی‌شود، بلکه همواره در افق امکان دلیل‌آوری و پاسخ‌گویی طرح می‌شود. همین جهت‌گیری نشان می‌دهد که فهم هرگز در واقعیت صرف موقعیت تاریخی خود بسته نمی‌ماند [Habermas, 1990: xi-xiii]. با این حال، این فراروی هنوز به معنای خروج از تاریخ نیست و اعتبار تنها در فرآیند پاسخ‌گویی، گفت‌وگو و نقد پدیدار می‌شود.

از این رو، تنش فلسفه تاریخمندی را نمی‌توان با بازگرداندن بنیانی فراتاریخی و یا با پذیرفتن فروبستگی کامل افق‌ها رفع کرد. راه نخست، تاریخمندی را به وصفی عارضی فرو می‌کاهد؛ راه دوم، دعوی تاریخمندی را از منزلت فلسفی خود تهی می‌سازد. این دعوی تنها هنگامی می‌تواند چیزی بیش از گزارشی از وضعیتی فکری خاص باشد که نسبت خود را با افق پیدایش خویش نیز به موضوع پرسش بدل سازد.

با این همه، از این ساختار هنوز اعتبار به خودی خود حاصل نمی‌شود و تنها امکان آن گشوده می‌شود. به عبارتی، فراروی درون‌تاریخی شرط امکان اعتبار است، نه خود اعتبار. اعتبار زمانی پدیدار می‌شود که دعوی بتواند از واقعیت تاریخی پیدایش خود فراتر رود و در مقام دعوی، در معرض دلیل، اعتراض و امکان تصحیح باقی بماند. حرکت بعدی دیگر در پی اثبات امکان فراروی نیست و نشان می‌دهد این ساختار بازتابی چگونه در سطح دعوی‌های فهم به منزلت هنجاری اعتبار می‌انجامد.

حرکت سوم؛ اعتبار و فراروی درون‌تاریخی

حرکت پیشین نشان داد که تحلیل درونی دعوی تاریخمندی، فهم را به پذیرش ساختاری بازتابی تحت عنوان «فراروی درون‌تاریخی» رهنمون می‌شود. آنچه تاکنون اثبات شده، این است که بدون چنین ساختاری، فهم هیچ فاصله‌ای از افق بالفعل خویش نخواهد داشت و در نتیجه، امکان سنجش انتقادی پیش‌فرض‌ها، ارزیابی دلایل و بازاندیشی در دعاوی نیز از میان خواهد رفت. اگر چنین باشد، هیچ دعوی‌ای نخواهد توانست میان منشا تاریخی خویش و دلیل اعتبار خود تمایز نهد و خود امکان پاسخ‌گویی و توجیه از دست خواهد رفت. از این رو، فراروی درون‌تاریخی شرط لازم اعتبار است؛ زیرا بدون آن، اعتبار حتی امکان طرح نیز نخواهد یافت. اما از این نتیجه هنوز اعتبار به خودی خود حاصل نمی‌شود. فراروی درون‌تاریخی خود اعتبار نیست و تنها شرط امکان آن است. از این رو، مساله این بخش دیگر اثبات امکان فراروی نیست و تبیین می‌کند که این ساختار بازتابی چگونه، بی‌آنکه فهم از تاریخ خارج شود یا اعتبار به صرف تعلق تاریخی فروکاسته گردد، امکان اعتبار را فراهم می‌آورد. بدین ترتیب، آنچه تاکنون اثبات شده، صرفا شرط لازم اعتبار است. اکنون باید روشن شود که اعتبار، بر پایه این شرط، چه منزلت هنجاری متمایزی می‌یابد و چرا به صرف امکان نقد و بازاندیشی فروکاسته نمی‌شود. اعتبار با گسستن از تاریخ و با استهلاک در افق‌های تاریخی پدید نمی‌آید. آنچه امکان آن را فراهم می‌آورد، همان ساختار بازتابی فهم است که پیش‌فرض‌های خویش را در معرض توجیه، نقد و بازنگری قرار می‌دهد و بدین‌سان، بی‌آنکه از تاریخ بیرون رود، نسبت بازتابی فهم را با افق تاریخی پیدایش خویش برقرار می‌سازد. نقد،

گفت‌وگو و بازفهمی صورت‌های تحقق این ساختارند و اعتبار منزلت هنجاری دعوی‌ای است که می‌تواند دلایل پذیرش خویش را عرضه کند، در برابر اعتراض پاسخ‌گو بماند و امکان تصحیح خود را حفظ کند.

نقد دوگانه بنیادگرایی/نسبی‌گرایی

دوگانه بنیادگرایی/نسبی‌گرایی بر این پیش‌فرض مشترک استوار است که اعتبار تنها با فاصله‌گیری کامل فهم از موقعیت تاریخی ممکن می‌شود. از همین رو، با فروپاشی سوژه بی‌موقعیت، اعتبار یا به بنیانی فراتاریخی ارجاع داده می‌شود یا در نسبیت افق‌ها فرو می‌کاهد. در سطحی عمیق‌تر، مساله صرفا جست‌وجوی بنیانی مطلق نیست؛ هراس از فقدان چنین بنیانی است که اندیشه را میان دو قطب متقابل، یعنی یقین نهایی و آشوب نسبیت، سرگردان می‌کند [Bernstein, 1983: 16-18]. از این منظر، تاریخمندی ناگزیر یا تهدیدی علیه عقل تلقی می‌شود یا نشانه‌ای از انحلال کامل آن؛ اما هر دو موضع همچنان درون همان تلقی از اعتبار باقی می‌مانند که آن را وابسته به حضور بنیانی ثابت و فراتاریخی می‌فهمد. فهم، در مقابل، دقیقا از آن رو به نقد گشوده می‌شود که هیچ افقی قادر نیست معنای خویش را به طور کامل بر خود منطبق سازد؛ و درست از همین نابسندگی درونی است که ضرورت پاسخ‌گویی پدیدار می‌شود.

از اینجا روشن می‌شود که بنیادگرایی و نسبی‌گرایی، برخلاف ظاهر متقابل خود، به یک ساختار تعلق دارند. بنیادگرایی تاریخمندی را امری ثانوی می‌فهمد که برای حفظ اعتبار باید از آن فراتر رفت؛ نسبی‌گرایی نیز آن را به بستگی کامل افق‌ها فرو می‌کاهد، گویی هر افق در حدود خویش محبوس است و هیچ امکانی برای نقد درونی یا گشودگی نسبت به دیگری ندارد. هر دو، تاریخمندی را صرفا به منزله محدودیت می‌فهمند و از همین رو امکان فراروی درون‌تاریخی را نادیده می‌گیرند.

تاریخمندی به نسبی‌گرایی نمی‌انجامد؛ زیرا دعوی نسبی‌گرایانه، در همان لحظه طرح، نوعی فاصله‌گیری از افق بالفعل را مفروض می‌گیرد. هر دعوی، حتی اگر تاریخمندی همه فهم‌ها را اعلام کند، خود را در معرض پاسخ، نقد و ارزیابی قرار می‌دهد. از همین رو، امکان پاسخ‌گویی نشان می‌دهد که اعتبار درون تاریخ عمل می‌کند، بی‌آنکه به واقعیت صرف تاریخی فروکاسته شود [Apel, 1998: 183-191]. آنچه فرو می‌ریزد، عقلانیت نیست، بلکه تصور سوژه‌ای خودبنیاد است که می‌کوشید بنیان نهایی اعتبار را در آگاهی منفرد مستقر کند. فهم و گفت‌وگو همچنان متوجه امکان پاسخ، نقد و پذیرش باقی می‌مانند و عقلانیت، به جای آنکه در خودآگاهی منزوی استقرار یابد، صورتی میان‌ذهنی پیدا می‌کند [Habermas, 1990: xi-xiii].

بازگشت به بنیادگرایی نیز راه برون‌رفت از این بحران نیست. هر کوششی برای استقرار بنیانی کاملا فراتاریخی، خود درون افق تاریخی معینی صورت می‌گیرد. سوژه همواره در «افق‌های معنایی» (horizons of significance) شکل می‌گیرد و هیچ خودفهمی‌ای مستقل از این افق‌ها ممکن نیست [Taylor, 1989: 25-32]. از این رو، طلب موضعی کاملا بی‌موقعیت، خود محصول تاریخی تلقی خاصی از عقل و سوژگی است.

بدین ترتیب، دوگانه بنیادگرایی و نسبی‌گرایی فرو می‌ریزد؛ زیرا هر دو بر پیش‌فرضی مشترک استوارند و آن اینکه اعتبار تنها در صورت خروج کامل فهم از تاریخ ممکن است. تاریخمندی این پیش‌فرض را کنار می‌نهد، بی‌آنکه اعتبار را کنار بگذارد. فهم هرگز بیرون از افق روی نمی‌دهد، اما هیچ افقی نیز بر خویش انطباقی کامل ندارد. همین نابسندگی درونی، امکان نقد، گفت‌وگو و بازفهمی را می‌گشاید. گشودگی انتقادی افق نسبت به خویش، در این معنا، خود اعتبار نیست و در عوض، شرطی برای تحقق آن است که امکان سنجش، پاسخ‌گویی و تصحیح دعوی را درون تاریخ فراهم می‌آورد.

امکان فاصله‌گیری از افق

از آنجا که فراروی درون‌تاریخی ساختاری بازتابی است، در مقام یک عمل یا رخداد منفرد تحقق نمی‌یابد و در صورت‌های گوناگون بازاندیشی فهم فعلیت پیدا می‌کند. فاصله‌گیری انتقادی، نقد، دیالوگ و بازفهمی، تعریف فراروی نیستند، بلکه شیوه‌های تحقق آن‌اند. نخستین صورت تحقق این ساختار، امکان فاصله‌گیری انتقادی فهم از افق بالفعل خویش است. این فاصله‌گیری پیامد ناتمامی درونی هر افق است. هیچ افقی تمامی امکان‌های معنا را در صورت‌بندی بالفعل خویش مستقر نمی‌کند؛ لذا، همواره فاصله‌ای میان آنچه افق بالفعل هست و آنچه می‌تواند باشد باقی می‌ماند. همین فاصله است که فهم را قادر می‌سازد پیش‌فرض‌هایی را که پیش‌تر شرط ناآگاهانه تفسیر بودند، به موضوع پرسش و بازاندیشی بدل سازد.

فهم، در رویارویی با آنچه هنوز در چارچوب موجود معنا به تمامی جذب نشده است، نسبت خود را با پیش‌فرض‌های خویش دگرگون می‌کند و بدین‌سان، افق خویش را به روی امکان‌های تازه می‌گشاید. تاریخمندی، در این معنا، افزون بر اینکه شرط امکان فهم است، شرط امکان بازفهمی فهم نیز هست.

نقد نیز بر همین ساختار استوار است. فهم تنها هنگامی می‌تواند پیش‌فرض‌های مسلط خویش را مساله‌مند سازد که افق خود را نسبت به آنچه هنوز در آن مستقر نشده است گشوده نگه دارد. از این رو، نقد از بیرون تاریخ بر فهم تحمیل نمی‌شود و درون همان افقی پدید می‌آید که در مواجهه با دیگری، متن یا امکان‌های بدیل تفسیر، نسبت انتقادی تازه‌ای با خویش برقرار می‌کند [Gadamer, 2004: 298-305].

دیالوگ، نقد و گشودگی

فاصله‌گیری انتقادی فهم تنها در نسبت آن با خویش تحقق نمی‌یابد و در رویارویی با دیگری، متن و امکان‌های بدیل معنا فعلیت پیدا می‌کند. از همین رو، دومین صورت تحقق فراروی درون‌تاریخی، دیالوگ است. دیالوگ انتقال صرف معنا میان دو آگاهی نیست؛ رخدادی هرمنوتیکی است که در آن، افق بالفعل فهم در نسبت با موضوعی مشترک و امر دیگرگون از خودبسندگی نخستین فاصله می‌گیرد و امکان دگرگونی خویش را می‌آزماید [Gadamer, 2004: 355-371].

از دل همین رخداد، گشودگی فهم پدید می‌آید. افق صرفا با امر بیرونی مواجه نمی‌شود، بلکه در این مواجهه حدود پیشین خود را نیز بازآرایی می‌کند. از این رو، دیالوگ به مبادله دیدگاه‌ها فروکاسته نمی‌شود و رخدادی است که در آن، فهم امکان‌های تازه‌ای برای تفسیر خویش می‌یابد و آنچه پیش‌تر بدیهی می‌نمود، می‌تواند به مساله بدل شود.

نقد، صورت بازتابی همین گشودگی است. دعوی معتبر از تاریخ بیرون نمی‌رود، بلکه در میدان پاسخ‌گویی، اعتراض و بازبینی دوام می‌آورد و همواره نسبت به امکان تصحیح گشوده می‌ماند. تصحیح‌پذیری امری افزوده بر فهم نیست؛ فهم تنها تا آنجا زنده است که بتواند در معرض بازاندیشی قرار گیرد. هر افقی که این امکان را از دست بدهد، به تکرار بسته پیش‌فرض‌های خویش فرو می‌کاهد. اعتبار، در این سطح، به معنای مصونیت از نقد نیست و در استمرار حضور فهم در معرض پرسش پدیدار می‌شود [Apel, 1998: 183-191].

حقیقت نیز در همین افق معنای خود را پیدا می‌کند. حقیقت نه انطباق با بنیانی فراتاریخی است و نه به نسبیت صرف فروکاسته می‌شود؛ بلکه در گشودگی فهم نسبت به امری پدیدار می‌شود که هیچ افق تاریخی‌ای نمی‌تواند آن را به تمامی در خود مستقر کند. لذا، امکان نقد و بازفهمی به نسبت فهم با حقیقتی وابسته است که همواره از هر صورت‌بندی تاریخی بالفعل فراتر می‌رود.

بدین ترتیب، فهم، دیالوگ و نقد سه ساحت مستقل به شمار نمی‌روند، بلکه سه لحظه یک حرکت‌اند. فهم در دیالوگ گشوده می‌شود، دیالوگ امکان نقد را پدید می‌آورد و نقد نسبت فهم را با حقیقت زنده نگه می‌دارد. همین پیوند درونی، شیوه عمل فراروی درون‌تاریخی را آشکار می‌سازد.

اعتبار به مثابه توجیه‌پذیری در افق گشودگی انتقادی

اگر فراروی درون‌تاریخی شرط امکان فاصله‌گیری فهم از افق بالفعل خویش باشد، هنوز پرسشی تعیین‌کننده باقی است و آن اینکه این ساختار چگونه به اعتبار می‌انجامد؟ حرکت پیشین نشان داد که فهم، بی‌آنکه از تاریخ بیرون رود، می‌تواند همان افقی را که شرط امکان فهم او بوده است، به موضوع پرسش، نقد و بازفهمی بدل سازد. اما از این توان بازتابی، اعتبار به خودی خود حاصل نمی‌شود؛ زیرا هر فهم تاریخمند واجد امکان بازنگری است، اما هر فهم تاریخمند الزاما معتبر نیست. از این رو، نخست باید میان شرط لازم اعتبار و خود اعتبار تمایز نهاد.

اعتبار وصف هر فهم تاریخمند و یا پیامد خودکار گشودگی افق نیست. گشودگی، نقد و دیالوگ صرفا میدان سنجش دعوی را فراهم می‌کنند؛ اما آنچه به دعوی منزلت اعتباری می‌بخشد، توانایی آن برای عرضه دلایلی است که اعتبار خویش را به واقعیت تاریخی پیدایش خود فرو نمی‌کاهند. از این رو، اعتبار منزلت هنجاری دعوی‌ای است که بتواند در میدان دلایل باقی بماند، در برابر اعتراض پاسخ‌گو باشد و امکان بازنگری خویش را حفظ کند. گشودگی انتقادی خود اعتبار نیست؛ در عین حال، شرط امکان تمایز میان استقرار تاریخی یک دعوی و توجیه‌پذیری آن است.

این تمایز تنها زمانی روشن می‌شود که منشا تاریخی دعوی از دلیل اعتبار آن جدا شود. هر دعوی در افقی معین از زبان، سنت، پیش‌فهم‌ها و صورت‌های تاریخی زندگی شکل می‌گیرد و از این حیث، هیچ گفتاری بیرون از تاریخ پدید نمی‌آید. اما از تاریخی‌بودن منشا یک دعوی نمی‌توان نتیجه گرفت که دلیل پذیرش آن نیز صرفا به همان افق تعلق دارد. دعوی معتبر از مخاطب نمی‌خواهد آن را تنها به سبب تعلقش به سنت یا افقی خاص بپذیرد؛ بلکه دلایلی عرضه می‌کند که بتوان آنها را سنجید، به چالش کشید و در صورت نابسندگی اصلاح کرد. اعتبار دقیقا در همین فاصله پدیدار می‌شود؛ دعوی از تاریخ برمی‌خیزد، اما دلیل اعتبار آن با واقعیت تاریخی پیدایشش یکی نیست.

این فاصله به معنای دستیابی به موضعی بی‌زمان و بی‌مکان نیست. دلایل نیز همواره درون زبان، سنت و صورت‌های تاریخی استدلال صورت‌بندی می‌شوند و هیچ فرآیند توجیهی از شرایط تاریخی خویش مستقل نیست. با توجه به اینکه فاصله مستلزم خروج از تاریخ نیست، برقراری نسبتی بازتابی با همان موقعیت تاریخی مطمح نظر است. دعوی تنها هنگامی از هم‌ارزی کامل با افق پیدایش خویش فاصله می‌گیرد که بتواند پیش‌فرض‌های خود را آشکار سازد، آنها را در معرض سنجش قرار دهد و در پرتو دلایل و تجربه‌هایی که در صورت‌بندی نخستین آن جذب نشده‌اند، خود را بازنگری کند.

از همین رو، نقد و دیالوگ را نباید معیار اعتبار یا تضمین‌کننده آن دانست؛ این دو میدان تحقق اعتبار و نه خود اعتبار را فراهم می‌آورند. نقد زمانی معنا دارد که هیچ تعلق تاریخی، اقتدار سنتی یا توافق بالفعل جای دلیل را نگیرد. دیالوگ نیز صرف مبادله دیدگاه‌ها یا رسیدن به توافق نیست؛ رخدادی است که در آن، دعوی با دلایل، اعتراض‌ها و تجربه‌هایی روبه‌رو می‌شود که حدود افق نخستین آن را آشکار می‌سازند. از این رو، نه توافق بالفعل معیار اعتبار است و نه استمرار اختلاف نشانه فقدان آن؛ آنچه اهمیت دارد، توان دعوی برای پاسخ‌گویی در برابر دلایل و اعتراض‌هایی است که صورت‌بندی نخستین آن را به آزمون می‌کشند.

از همین تمایز روشن می‌شود که توجیه‌پذیری را نیز نباید با پذیرش بالفعل خلط کرد. ممکن است دعوی‌ای به طور گسترده پذیرفته شود، بی‌آنکه همین پذیرش منشا اعتبار آن باشد؛ همان‌گونه که مخالفت با یک دعوی، به خودی خود، آن را فاقد اعتبار نمی‌سازد. اعتبار تابع واقعیت جامعه‌شناختی پذیرش و محصول توافقی بالفعل نیست؛ بلکه به کیفیت دلایلی وابسته است که دعوی برای پذیرش خویش عرضه می‌کند و به توانایی آن برای باقی‌ماندن در میدان پاسخ‌گویی، اعتراض و بازنگری مربوط می‌شود.

از این رو، اعتبار را نباید با مصونیت از خطا یا دستیابی به یقینی نهایی یکی گرفت. دعوی معتبر نیز ممکن است در پرتو دلایل تازه اصلاح، بازصورت‌بندی یا حتی کنار گذاشته شود. تصحیح‌پذیری اعتبار را به تعلیق بی‌پایان داوری فرو نمی‌کاهد؛ بلکه صورت تاریخمند تحقق آن را آشکار می‌سازد. در هر موقعیت معین می‌توان بر پایه دلایل موجود میان دعاوی رقیب داوری کرد و برخی را موجه‌تر از برخی دیگر دانست، بی‌آنکه امکان بازبینی آینده از پیش مسدود شود. مراد از اعتبار، در اینجا قطعیت نهایی نیست، بلکه توان دعوی برای دوام‌آوردن در میدان دلایل، اعتراض و امکان تصحیح است.

در نتیجه، اعتبار به منشا تاریخی دعوی و نیز به گسستن آن از تاریخ وابسته نیست. آنچه دعوی را معتبر می‌سازد، توانایی آن برای حفظ نسبتی انتقادی با افق پیدایش خویش است. دعوی معتبر پیش‌فرض‌های خود را از سنجش مصون نمی‌دارد، آنها را دلیل کافی پذیرش خویش نمی‌شمارد و همواره آماده بازنگری در صورت‌بندی خویش در پرتو اعتراض‌ها، تجربه‌های تازه و دلایل نیرومندتر است. اعتبار، از این رو، بر پاسخ‌گوکردن تاریخمندی فهم استوار است.

بدین ترتیب، نسبت سه مفهوم بنیادی این مقاله نیز روشن می‌شود. فراروی درون‌تاریخی ساختار بازتابی فهم است که امکان فاصله‌گیری انتقادی از افق بالفعل را فراهم می‌آورد؛ نقد، دیالوگ و بازفهمی صورت‌های تحقق این ساختارند؛ و اعتبار منزلت هنجاری دعوی‌ای است که در این فرآیند می‌تواند دلایل پذیرش خویش را عرضه کند، در برابر اعتراض پاسخ‌گو بماند و امکان تصحیح خود را حفظ کند. فهم برای معتبرشدن از تاریخ بیرون نمی‌رود؛ بلکه نسبت خود را با تاریخ خویش به گونه‌ای بازتابی دگرگون می‌سازد.

از این رو، اعتبار دیگر نه به معنای انطباق با بنیانی ثابت و فراتاریخی است و نه به معنای صرف استقرار یک دعوی در افق تاریخی خویش. اعتبار منزلت هنجاری دعوی‌ای است که در عین تعلق به شرایط تاریخی پیدایش خود، می‌تواند دلایل پذیرش خویش را از صرف واقعیت تاریخی آن شرایط متمایز سازد، در برابر اعتراض پاسخ‌گو بماند و امکان تصحیح خود را حفظ کند. بدین ترتیب، تاریخمندی مرز اعتبار نیست و شرط امکان تحقق آن به شمار می‌رود.

بر این اساس، دوگانه بنیادگرایی و نسبی‌گرایی نیز صورت الزام‌آور خود را از دست می‌دهد. بنیادگرایی اعتبار را در خروج فهم از تاریخ جست‌وجو می‌کرد و نسبی‌گرایی آن را در تاریخ منحل می‌ساخت. اما اگر فراروی درون‌تاریخی ساختار بازتابی خود فهم باشد، هیچ یک از این دو نتیجه ضرورت ندارد. فهم به جای انتقال به موضعی فراتاریخی یا انحباس در افق بالفعل خویش، از درون همان افق، نسبت خود را با آن دگرگون می‌کند و از همین رهگذر امکان توجیه، نقد و بازفهمی را حفظ می‌کند.

از این منظر، اعتبار نحوه تحقق هنجاری تاریخمندی است. فهم تاریخمند تنها هنگامی واجد اعتبار است که هیچ افق تاریخی‌ای را با پایان نهایی معنا یکی نگیرد و همواره آماده آن باشد که در پرتو دلایل، تجربه‌ها و امکان‌های تفسیری تازه، نسبت خویش را با حقیقت از نو صورت‌بندی کند.

ممکن است گفته شود که اگر اعتبار همواره درون افق‌های تاریخی و از طریق فراروی درون‌تاریخی تحقق می‌یابد، دیگر معیاری برای تمایز میان نقد موجه و صرف دگرگونی افق باقی نمی‌ماند. اما استدلال این مقاله دقیقا نشان داد که فراروی درون‌تاریخی خود اعتبار نیست، بلکه تنها شرط امکان آن است. همین نابسندگی، گذار به مساله هنجارمندی را ضروری می‌سازد.

حرکت چهارم؛ کفایت فراروی درون‌تاریخی

حرکت پیشین نشان داد که تحلیل درونی دعوی تاریخمندی ما را به این نتیجه می‌رساند که فراروی درون‌تاریخی شرط امکان اعتبار است. فهم، بی‌آنکه از افق تاریخی خویش بیرون رود، می‌تواند همان افقی را که شرط امکان فهم او بوده است، به موضوع پرسش، نقد و بازفهمی بدل سازد. بدین ترتیب، ناسازگاری میان تاریخمندی و اعتبار برطرف شد، اما همین نتیجه، پرسشی بنیادی‌تر را پیش می‌کشد. اگر فراروی درون‌تاریخی شرط امکان اعتبار است، آیا به‌تنهایی برای تبیین اعتبار نیز کفایت می‌کند؟

این پرسش از بیرون بر نظریه افزوده نمی‌شود، بلکه از دل همان نتیجه‌ای برمی‌آید که حرکت پیشین بدان رسید. هرچه روشن‌تر شود که اعتبار تنها از رهگذر ساختار بازتابی فهم ممکن است، توضیح منشا نیرویی که این ساختار را واجد منزلت هنجاری می‌کند نیز ضروری‌تر می‌شود. فهم می‌تواند محدودیت‌های خویش را آشکار سازد و نسبت خود را با افق تاریخی خویش دگرگون کند؛ اما آیا همین توان بازتابی، به خودی خود، برای حمل دعوی اعتبار کافی است؟ یا هنوز باید چیزی را توضیح داد که فراروی را از صرف دگرگونی افق فراتر می‌برد و آن را به نقدی موجه بدل می‌سازد؟

تنش اصلی دقیقا از همین‌جا سر برمی‌آورد. تاریخمندی، فهم را از رویای دسترسی به موضعی فراتاریخی رها می‌کند؛ اما هرچه تعلق فهم به افق‌های تاریخی بنیادی‌تر فهمیده شود، توضیح منشا نیرویی که امکان نقد همان افق‌ها را فراهم می‌آورد دشوارتر می‌شود. فهم باید بتواند از خود فاصله بگیرد، اما این فاصله‌گیری همواره درون همان وضعیتی رخ می‌دهد که موضوع نقد قرار گرفته است. از این رو، مساله دیگر ناسازگاری یا سازگاری تاریخمندی و اعتبار نیست؛ مساله آن است که آیا فراروی درون‌تاریخی تمامی آن چیزی را که اعتبار مطالبه می‌کند در اختیار ما قرار می‌دهد یا خیر.

بدین ترتیب، پرسش پیش رو با توجه به اینکه گشودگی انتقادی امکان تصحیح را توضیح می‌دهد، این است که آیا می‌تواند منشا الزام‌آوری نقد را نیز تبیین کند. شاید فراروی درون‌تاریخی بتواند نشان دهد که فهم چگونه از فروبستگی افق خویش رهایی می‌یابد؛ اما هنوز روشن نیست که آیا همین ساختار، به‌تنهایی، برای توضیح نیروی هنجاری اعتبار نیز کفایت می‌کند. مساله‌ای که در سراسر حرکت سوم به صورت ضمنی حضور داشت، اکنون به کانون استدلال بدل می‌شود و آن اینکه آیا فراروی درون‌تاریخی برای حفظ اعتبار کفایت می‌کند؟

آیا فراروی درون‌تاریخی کافی است؟

بخش‌های پیشین نشان دادند که فراروی درون‌تاریخی شرط لازم اعتبار است؛ زیرا بدون آن فهم نمی‌تواند از صورت‌بندی بالفعل افق خویش فاصله بگیرد، پیش‌فرض‌های خود را در معرض پرسش قرار دهد یا میان منشا تاریخی یک دعوی و دلیل پذیرش آن تمایز نهد. با این حال، از لازم‌بودن این ساختار، کافی‌بودن آن نتیجه نمی‌شود. فراروی توضیح می‌دهد که چگونه افقی تاریخی می‌تواند از فروبستگی بر خویش رها شود و

امکان‌های تازه‌ای را پیش روی فهم بگشاید؛ اما هنوز توضیح نمی‌دهد که چرا یک دگرگونی باید بر دگرگونی‌های رقیب ترجیح داده شود یا به عنوان دگرگونی‌ای موجه پذیرفته شود.

برای روشن‌شدن این نابسندگی، فرض کنیم ظرفیت دگرگونی افق به‌تنهایی برای اعتبار کافی باشد. در این صورت، هر دگرگونی صرفا به این دلیل که از حدود صورت‌بندی پیشین فراتر رفته است، می‌تواند دعوی اعتبار داشته باشد. اما افق‌های تاریخی ممکن است در جهت‌هایی متفاوت و حتی ناسازگار دگرگون شوند و امکان‌های حاصل از این دگرگونی‌ها نیز می‌توانند به یک اندازه تازه، گشاینده یا متفاوت باشند. خود فراروی، به‌تنهایی، معیاری در اختیار نمی‌گذارد که براساس آن بتوان میان گشودگی ثمربخش و گشودگی گمراه‌کننده، میان تصحیح و تحریف، یا میان دگرگونی موجه و جابه‌جایی صرف افق تمایز نهاد. بنابراین، اگر اعتبار به ظرفیت فراروی فروکاسته شود، تمایزی که مفهوم اعتبار باید توضیح دهد از میان خواهد رفت.

از این رو، فراروی درون‌تاریخی بار کامل اعتبار را حمل نمی‌کند. این ساختار میدان نقد و بازنگری را می‌گشاید، اما نتیجه نقد را از پیش موجه نمی‌سازد؛ امکان سنجش را فراهم می‌کند، اما خود معیار سنجش نیست. اعتبار مستلزم بعدی هنجاری است که به موجب آن بتوان از میان امکان‌های گشوده‌شده داوری کرد و برخی دگرگونی‌ها را موجه‌تر از برخی دیگر دانست. نقطه عزیمت بحث از هنجارمندی دقیقا همین شکاف میان «امکان فراروی» و «موجه‌بودن حاصل آن» است.

این بعد هنجاری را نیز نمی‌توان صرفا به معیار دیگری در کنار فراروی فروکاست؛ زیرا هر معیاری که قرار است میان صورت‌های گوناگون فراروی داوری کند، خود باید بتواند منشا الزام‌آوری این داوری را توضیح دهد. اگر آن معیار نیز صرفا یکی از فرآورده‌های افق تاریخی بالفعل باشد، همان مساله دوباره درباره خود آن تکرار خواهد شد و دیگر نمی‌تواند مبنای تمایز میان دگرگونی موجه و ناموجه قرار گیرد. از این رو، مساله صرفا افزودن معیاری دیگر نیست، بلکه توضیح بعدی هنجاری است که خود امکان هر معیار موجه را ممکن می‌سازد.

گشودگی می‌تواند امکان‌های تازه‌ای را پیش روی فهم بگشاید و افق‌های رسوب‌کرده را به لرزه درآورد؛ اما از خود نمی‌تواند توضیح دهد که چرا برخی از این امکان‌ها واجد نیروی هنجاری‌اند. به بیان دیگر، آشکارشدن امکان‌های تازه هنوز معادل اعتبار آنها نیست. امکان تنها زمانی می‌تواند دعوی اعتبار داشته باشد که در معرض سنجش قرار گیرد و توان ایستادگی در برابر پرسش را داشته باشد [Kompridis, 2006: 117-118]. از این رو، گشودگی شرط ظهور امکان‌های نو است، نه معیار اعتبار آنها.

اما گذار از گشودگی به سنجش نیز دشواری خاص خود را دارد. اگر اعتبار صرفا به مجموعه‌ای از رویه‌های توجیه فروکاسته شود، آنچه گشودگی در پی حفظ آن بود، یعنی امکان ظهور امر نو، از دست خواهد رفت. در این صورت، امر نو تنها تا آنجا مجال ظهور می‌یابد که در چارچوب معیارهای از پیش موجود قابل جذب باشد. بدین ترتیب، تنش بنیادی میان دو قطب گشودگی بی‌سنجش و سنجش بی‌گشودگی آشکار می‌شود. هیچ یک از این دو، به‌تنهایی، بار کامل اعتبار را بر دوش نمی‌کشد.

همین تنش است که مفهوم «دعوی اعتبار» را به مرکز بحث می‌آورد. هر کنش معطوف به فهم، افزون بر آشکارکردن معنا، خود را نیز در معرض ارزیابی قرار می‌دهد. سخن‌گفتن فقط مشارکت در یک افق مشترک نیست؛ پذیرش امکان بازخواست نیز هست. اعتبار، در این سطح، صورت خاصی از پاسخ‌گویی پیدا می‌کند؛ هر دعوی باید بتواند در برابر پرسش ایستادگی کند و امکان دفاع از خویش را فراهم آورد [Habermas, 1984: 94-101].

با این حال، پاسخ‌گویی نیز در خلا روی نمی‌دهد. هیچ استدلالی بیرون از زبان، سنت و موقعیت تاریخی شکل نمی‌گیرد. از این رو، هنجارمندی را نمی‌توان به قلمرویی مستقل از تاریخ منتقل کرد. ساختارهای شناخت، علایق تاریخی معینی را مفروض می‌گیرند و درون صورت‌های زندگی مشخص عمل می‌کنند [Habermas, 1971: 195-196]. از این رو، اعتبار باید دقیقا در همان جایی توضیح داده شود که فهم روی می‌دهد، یعنی در دل تاریخ.

اما اگر اعتبار درون تاریخ عمل می‌کند و در عین حال مستلزم چیزی بیش از جابه‌جایی افق‌هاست، آنگاه فراروی درون‌تاریخی با پرسشی تعیین‌کننده روبه‌رو می‌شود. این فراروی برای گریز از فروبستگی افق ضروری است؛ اما هنوز روشن نیست که آیا به‌تنهایی می‌تواند منشا الزام‌آوری نقد را توضیح دهد. هر نقدی پیشاپیش بر امکان تصحیح دلالت دارد؛ اما خود امکان تصحیح، افقی هنجاری را مفروض می‌گیرد که نمی‌توان آن را تماما به دگرگونی افق فروکاست.

آپل این مساله را از منظری دیگر صورت‌بندی می‌کند. هر مشارکت در استدلال، پیشاپیش مجموعه‌ای از تعهدات عقلانی را مفروض می‌گیرد که انکار کامل آنها در قالب استدلال ناممکن است. دعوی معنا، حقیقت، صداقت و درستی، پیش از هر توافق بالفعل، در ساختار خود گفت‌وگو حضور دارند [Apel, 1998: 238-239]. از این رو، اعتبار را نمی‌توان صرفا به تحول تاریخی افق‌ها واگذاشت، هرچند نمی‌توان آن را از تاریخ نیز جدا کرد.

بر این اساس، پرسش کفایت پاسخی معین می‌یابد. فراروی درون‌تاریخی برای اعتبار ضروری است؛ زیرا بدون آن فهم در افق بالفعل خویش منجمد می‌شود و امکان نقد و تصحیح از میان می‌رود. با این حال، فراروی به‌تنهایی کافی نیست؛ زیرا گشودن امکان‌های تازه هنوز تمایز میان امکان موجه و ناموجه را توضیح نمی‌دهد. اعتبار افزون بر گشودگی انتقادی، مستلزم سنجش و پاسخ‌گویی است؛ ابعادی که امکان می‌دهند دگرگونی افق خود به موضوع داوری بدل شود. دشواری اکنون صورت دقیق‌تری یافته است و آن اینکه چگونه می‌توان این بعد هنجاری را، بی‌آنکه به محصول صرف تاریخ فروکاسته شود یا به بنیانی بیرون از تاریخ انتقال یابد، در دل تاریخ فهمید؟ این پرسش گذار به بحث هنجارمندی غیرقابل‌فروکاست (the irreducible) را ضروری می‌سازد.

هنجارمندی غیرقابل‌فروکاست

استدلال بخش پیشین نشان داد که فراروی درون‌تاریخی شرط لازم اعتبار است، اما از این نتیجه هنوز کفایت آن برای تبیین اعتبار به دست نمی‌آید. فراروی توضیح می‌دهد که فهم چگونه می‌تواند از صورت‌بندی بالفعل افق تاریخی خویش فاصله بگیرد، پیش‌فرض‌های خود را به موضوع پرسش بدل سازد و امکان‌های تازه‌ای را پیش روی خویش بگشاید؛ اما از خود این امکان هنوز برنمی‌آید که چرا یکی از این امکان‌ها باید بر دیگری ترجیح داده شود یا به عنوان دگرگونی‌ای موجه پذیرفته شود. اگر صرف امکان فراروی برای اعتبار کافی باشد، هر دگرگونی افق، صرفا به این دلیل که از حدود صورت‌بندی پیشین فراتر رفته است، می‌تواند دعوی اعتبار داشته باشد. در این صورت، دیگر هیچ مبنایی برای تمایز میان دگرگونی موجه و دگرگونی ناموجه، میان تصحیح و تحریف، یا میان نقد و جابه‌جایی صرف افق باقی نخواهد ماند. اما اگر چنین تمایزی از میان برود، خود مفهوم اعتبار نیز فروخواهد ریخت؛ زیرا اعتبار دقیقا برای توضیح همین تمایز به کار گرفته می‌شود.

از این رو، مساله دیگر صرف امکان نقد یا گشودگی افق نیست، بلکه منشا نیروی هنجاری نقد است. این نیرو نه می‌تواند به بنیانی فراتاریخی بازگردد، زیرا در آن صورت تاریخمندی فهم نفی خواهد شد؛ و نه می‌تواند به محصول صرف افق‌های تاریخی فروکاسته شود، زیرا در آن صورت هیچ مبنایی برای داوری میان صورت‌های رقیب فهم باقی نخواهد ماند. بنابراین، خود منطق استدلال ما را به پذیرش بعدی رهنمون می‌شود که در تاریخ

عمل می‌کند، اما در هیچ تحقق تاریخی بالفعل مستهلک نمی‌شود؛ بعدی که امکان می‌دهد دگرگونی افق صرفا رخدادی تاریخی نباشد و امری در معرض سنجش، توجیه و پاسخ‌گویی باشد.

این بعد هنجاری در تجربه فهم در قالب «دعوی اعتبار» پدیدار می‌شود. هر دعوی، در همان لحظه‌ای که درون زبان و تاریخ بیان می‌شود، خود را در معرض سنجش، توجیه و پاسخ‌گویی نیز قرار می‌دهد. از این رو، دعوی اعتبار فقط بیان یک رخداد تاریخی یا بازتاب موقعیتی معین را در نظر ندارد. دعوی اعتبار ظهور عملی همان بعدی است که امکان می‌دهد فهم از نسبت صرف با وضعیت بالفعل خویش فراتر رود و خود را در برابر پرسش و اعتراض مسوول بداند. در کنش معطوف به فهم، معنا، حقیقت، صداقت و درستی به گونه‌ای طرح می‌شوند که مخاطب بتواند آنها را بپذیرد، رد کند یا برای آنها دلیل بخواهد [Habermas, 1984: 94-101]. در این معنا، دعوی اعتبار صورت عملی همان بعد هنجاری است که امکان پاسخ‌گویی و سنجش را در دل تاریخ حفظ می‌کند.

از همین رو، هنجارمندی را نمی‌توان به گشودگی صرف فروکاست. گشودگی می‌تواند افق را از تصلب بیرون آورد و امکان‌های تازه‌ای را آشکار سازد، بی‌آنکه توضیح دهد چرا باید یکی از این امکان‌ها را بر دیگری ترجیح داد. «گشودگی جهان» بدون «سنجش» در معرض هم‌سطح‌کردن امکان‌ها قرار می‌گیرد. کامپریدیس نشان می‌دهد که نقد، برای حفظ نیروی انتقادی خود، به سرچشمه‌هایی فراتر از رویه‌گرایی، یعنی فراتر از توسل به رویه‌های عقلانی و گفت‌وگویی نیاز دارد [Kompridis, 2006: 183]. با این حال، این سرچشمه‌های هنجاری نیز نمی‌توانند نسبت خود را با پاسخ‌گویی از دست بدهند؛ زیرا در آن صورت، تمایز میان نقد و صرف اظهار امکان از میان خواهد رفت. مساله، حفظ نیروی هنجاری در دل افقی دگرگون‌پذیر است.

با این حال، پاسخ‌گویی نیز در خلا شکل نمی‌گیرد. عقلانیت استدلالی همواره در زبان، صورت‌های زندگی و تاریخ معین عمل می‌کند؛ اما همین وضعیت آن را به امری صرفا محلی فرو نمی‌کاهد. آپل نشان می‌دهد که در خود عمل استدلال، نمی‌توان از برخی پیش‌فرض‌های اعتبار عقب‌تر رفت؛ دعوی معنا، حقیقت، صداقت و درستی اخلاقی در امکان خود گفت‌وگو مفروض‌اند و انکار کامل آنها تنها از طریق به‌کارگیری همان ساختار استدلال ممکن است [Apel, 1998: 238-239]. از این رو، هنجارمندی در خود ساختار گفت‌وگو ریشه دارد، بی‌آنکه به موضعی بیرون از تاریخ منتقل شود.

با این همه، این سطح از هنجارمندی نباید به صورت بنیانی صلب فهمیده شود. «علایق برسازنده شناخت» نشان می‌دهند که شناخت و نقد از حیات انسانی جدا نیستند. در «بازاندیشی»، شناخت با علاقه به آزادی، خودآیینی و مسوولیت پیوند می‌خورد؛ از این رو عقل در خلا بی‌تاریخ عمل نمی‌کند، بلکه در نسبت با امکانی رهایی‌بخش به کار می‌افتد [Habermas, 1971: 198]. بنابراین، هنجارمندی از تاریخ جدا نمی‌شود؛ اما تاریخ نیز نمی‌تواند آن را تماما در خود جذب کند.

در همین نقطه، مفهوم «ارزیابی قوی» (strong evaluation) اهمیت پیدا می‌کند. داوری انسانی صرفا انتخاب میان میل‌ها یا ترجیح‌های بالفعل نیست. هر افق انسانی با تمایزهای کیفی شکل می‌گیرد که تعیین می‌کنند چه چیزی شایسته یا ناشایست، برتر یا فروتر و در نهایت ارزشمند یا بی‌ارزش است. بدون چنین تمایزهایی، خود جهت‌یابی انسانی و امکان داوری فرو می‌ریزد [Taylor, 1989: 30]. حتی فهم انسان از زندگی خویش و نسبت او با خیر نیز بدون نوعی جهت‌گیری هنجاری ممکن نیست [Taylor, 1989: 52].

اگر هر افق تاریخی تمامی معیارهای داوری را درون وضعیت بالفعل خویش مستهلک کند، امکان نقد از درون تهی می‌شود؛ زیرا دیگر هیچ مبنایی برای تمایز میان آنچه هست و آنچه می‌تواند یا باید باشد باقی نمی‌ماند. در

مقابل، اگر هنجارمندی به قلمرویی بیرون از تاریخ منتقل شود، تاریخمندی فهم به امری عارضی فروکاسته خواهد شد. از این رو، مساله در انتخاب میان این دو امکان صورت‌بندی نمی‌شود، بلکه صورت‌بندی مناسب آن از فهم نسبتی ناشی می‌شود که در آن، هر افق تاریخی همواره بیش از صورت بالفعل خویش است.

در همین معنا، هنجارمندی درون تاریخ عمل می‌کند، فارغ از اینکه با هیچ وضعیت تاریخی موجودی همسان شود. هر نقدی که دعوی اعتبار دارد، فاصله‌ای را مفروض می‌گیرد میان آنچه تحقق یافته است و آنچه می‌تواند موجه تلقی شود. اعتبار دقیقا در همین تنش پدیدار می‌گردد؛ فهم به افق‌های تاریخی خویش تعلق دارد، اما هرگز به تمامی در آنها مستهلک نمی‌شود. همین تنش، گذار به مساله بخش بعدی را ناگزیر می‌سازد.

تاریخمندی و امر غیرقابل‌فروکاست

استدلال بخش پیشین نشان داد که فراروی درون‌تاریخی، هرچند شرط ضروری اعتبار است، به‌تنهایی برای تبیین اعتبار کفایت نمی‌کند. اگر اعتبار مستلزم تمایز میان دگرگونی موجه و ناموجه باشد و اگر این تمایز نه بتواند به بنیانی فراتاریخی بازگردد و نه در هیچ تحقق تاریخی بالفعل مستهلک شود، آنگاه خود منطق استدلال ما را به پذیرش بعدی رهنمون می‌شود که هر افق تاریخی را نسبت به خویش گشوده نگه می‌دارد. اکنون سخن تبیین آن چیزی است که امکان می‌دهد هیچ تحقق تاریخی، آخرین صورت اعتبار تلقی نشود. این مقاله این بعد را «امر غیرقابل‌فروکاست» می‌نامد. این اصطلاح، مفهومی افزوده بر فلسفه تاریخمندی و اصلی واردشده از بیرون نیست و نام همان ضرورتی است که تحلیل درونی نسبت تاریخمندی و اعتبار ما را به پذیرش آن ناگزیر ساخت.

مقصود از «امر غیرقابل‌فروکاست» در این بخش، معرفی مفهومی مستقل در کنار هنجارمندی غیرقابل‌فروکاست نیست، بلکه صورت‌بندی همان بعد هنجاری از منظری دیگر است. اگر در بخش پیشین، ضرورت این بعد از حیث نسبت آن با اعتبار آشکار شد، اکنون همان ضرورت از حیث نسبت آن با تاریخمندی توضیح داده می‌شود.

امر غیرقابل‌فروکاست موجودیتی مستقل از تاریخ یا حقیقتی آماده در ورای تجربه تاریخی نیست. این امر فقط در متن فهم تاریخی پدیدار می‌شود، اما هیچ‌گاه با صورت بالفعل آن یکی نمی‌شود. هر افق، در همان لحظه‌ای که جهانی را آشکار می‌کند، حد آشکارسازی خویش را نیز آشکار می‌سازد. از این رو، تاریخمندی صرفا نام محدودیت فهم نیست، بلکه نامی برای ناتمامی ساختاری آن نیز هست. گادامر نشان می‌دهد که سنت فهم را ممکن می‌سازد [Gadamer, 2004: 353-354] و همین نسبت، فهم را در معرض پرسش و گشودگی دوباره نگاه می‌دارد.

از همین‌جا، معنای امر غیرقابل‌فروکاست روشن‌تر می‌شود. آنچه هیچ تحقق تاریخی نمی‌تواند آن را به‌تمامی در خود مستقر سازد، محتوایی نیست که در جایی بیرون از تاریخ انتظار کشف‌شدن را بکشد؛ بلکه بعد هنجاری‌ای است که امکان تمایز میان دگرگونی موجه و ناموجه را همواره گشوده نگاه می‌دارد و از همین رو، هیچ صورت‌بندی تاریخی را آخرین صورت اعتبار نمی‌سازد. هرگاه این امکان با یکی از تحقق‌های تاریخی همسان انگاشته شود، نقد سرانجام به تایید وضع موجود فرو خواهد کاست و هرگاه به قلمرویی بیرون از تاریخ منتقل شود، تاریخمندی فهم معنای خود را از دست خواهد داد. از این رو، امر غیرقابل‌فروکاست در هیچ یک از این دو سویه جای نمی‌گیرد؛ بلکه در همان فاصله‌ای پدیدار می‌شود که هر افق را نسبت به خویش نابسنده نگاه می‌دارد و امکان گشودگی دوباره را حفظ می‌کند.

این نابسندگی در ساحت زندگی عملی نیز حفظ می‌شود. «خیرهای برسازنده» (constitutive goods) درون خودفهمی تاریخی انسان عمل می‌کنند، اما با هیچ نظم اجتماعی، ترجیح اخلاقی یا صورت بالفعل زندگی

همسان نمی‌شوند. از این رو، داوری هنجاری همواره می‌تواند وضع موجود را در پرتو امکانی بسنجد که هنوز در آن تحقق نیافته است. آنچه تیلور از خیرهای برسازنده مراد می‌کند، افقی است که از درون زندگی تاریخی نیرو می‌گیرد، اما در آن مستهلک نمی‌شود [Taylor, 1989: 93, 341].

در این افق، «گشودگی جهان» (world disclosure) نیز معنایی ژرف‌تر پیدا می‌کند. گشودگی فقط دال بر افزودن امکان‌های تازه به میدان فهم نیست؛ دگرگونی خود میدان ظهور است، به گونه‌ای که آنچه پیش‌تر نامربی یا ناممکن می‌نمود، بتواند موضوع فهم و داوری قرار گیرد. از این جهت، گشودگی اعتبار را تولید نمی‌کند؛ امکان پدیدارشدن آن را حفظ می‌کند. کامپریدیس نشان می‌دهد که نقد، در لحظه‌های تعیین‌کننده، به چنین دگرگونی افقی وابسته است؛ زیرا هیچ رویه از پیش تعیین‌شده‌ای جای آن را نمی‌گیرد [Kompridis, 2006: 116-117].

با این حال، هیچ گشودگی‌ای خودبه‌خود معتبر نیست. هر افق تازه تنها هنگامی می‌تواند دعوی اعتبار داشته باشد که آماده ارزیابی انتقادی نیز باشد. از این رو، فهم هرمنوتیکی و سنجش هنجاری دو لحظه یک ساختار واحدند. آپل بر این نکته تاکید می‌کند که فهم همواره با امکان ارزیابی بازتابی دعاوی فهمیده‌شده همراه است و همین نسبت، آن را از فروغلتیدن به نسبیت صرف بازمی‌دارد [Apel, 1998: 186-187].

بدین ترتیب، امر غیرقابل‌فروکاست را نه باید بیرون از تاریخ جست‌وجو کرد و نه در هیچ صورت تاریخی بالفعل مستقر دانست. این امر در خود تاریخمندی پدیدار می‌شود؛ زیرا هر تحقق تاریخی را در نسبت با امکانی قرار می‌دهد که هیچ‌گاه به‌تمامی در آن تحقق نمی‌یابد. اعتبار از همین ساختار نیرو می‌گیرد؛ هر تحقق تاریخی، امکان حقیقت را می‌گشاید، اما هیچ تحققی آخرین صورت آن نیست. از این رو، امر غیرقابل‌فروکاست مفهومی افزوده بر فلسفه تاریخمندی نیست، بلکه نام همان بعد هنجاری‌ای است که تحلیل درونی نسبت تاریخمندی و اعتبار ما را به پذیرش آن ناگزیر ساخت. بدون این بعد، فراروی درون‌تاریخی تنها امکان دگرگونی افق را توضیح می‌دهد، اما دیگر نمی‌تواند تمایز میان دگرگونی موجه و ناموجه را تبیین کند و در نتیجه، خود مفهوم اعتبار فروخواهد ریخت. همین نتیجه، گذار به مساله پایانی مقاله را ضروری می‌سازد.

در اینجا ممکن است چنین اعتراضی مطرح شود که اگر امر غیرقابل‌فروکاست نه حقیقتی فراتاریخی است و نه در هیچ تحقق تاریخی بالفعل مستقر می‌شود، پس آیا چیزی جز نامی دیگر برای نامعینی یا نسبی‌گرایی نیست؟ پاسخ آن است که امر غیرقابل‌فروکاست دلالتی بر فقدان معیار ندارد، بلکه شرط امکان استمرار سنجش است. این مفهوم جای معیار را نمی‌گیرد و آن را حذف نمی‌کند؛ بلکه توضیح می‌دهد چرا هیچ تحقق تاریخی نمی‌تواند معیار را به تمامی در خود مستهلک سازد و از همین رو، امکان نقد و پاسخ‌گویی همواره حفظ می‌شود.

مساله گشوده

آنچه اکنون گشوده می‌شود، پاسخ نهایی به مساله اعتبار نیست؛ خود افقی است که این مساله در آن معنای فلسفی خویش را پیدا می‌کند. تاریخمندی نشان داد که فهم هرگز از جایی بیرون از تاریخ آغاز نمی‌شود. اعتبار نیز نشان داد که هیچ افق تاریخی، تا هنگامی که نسبت انتقادی خود را با خویش حفظ نکند، توان حمل دعوی حقیقت را ندارد. اما همین دو دستاورد، پرسشی را آشکار می‌کنند که نمی‌توان آن را با افزودن معیاری تازه یا بنیانی دیگر فروبست.

اگر فهم همواره در افقی تاریخی روی می‌دهد، هیچ افقی نمی‌تواند آخرین افق باشد؛ و از این رو، اعتبار نیز نمی‌تواند به تملک نهایی حقیقت فروکاسته شود. تاریخمندی محدودیتی نیست که پس از استقرار حقیقت بر

آن افزوده شود؛ همان افقی است که نسبت فهم با حقیقت در آن پیوسته گشوده می‌ماند. هر کوششی برای پایان‌بخشیدن به این گشودگی، یا فهم را از تاریخ جدا می‌کند یا تاریخ را از امکان نقد تهی می‌سازد.

از این رو، مساله اعتبار را نباید در جست‌وجوی نقطه‌ای تصور کرد که تنش در آن سرانجام از میان برود. اگر چنین نقطه‌ای وجود می‌داشت، یا تاریخمندی معنای خود را از دست می‌داد یا اعتبار. فلسفه تاریخمندی ما را به زیستن درون همین تنش فرامی‌خواند که فهم را وامی‌دارد هیچ تحقق تاریخی‌ای را پایان حقیقت نداند و در عین حال، هیچ حقیقتی را نیز مستقل از افق‌های تاریخی فهم تصور نکند.

بدین ترتیب، گشودگی وصفی برای فهم به شمار نمی‌رود. گشودگی صورت بودن فهم است. فهم تا آنجا فهم است که بتواند نسبت خود را با پیش‌فرض‌های خویش بازبگشاید، در برابر دعوی‌های خود پاسخ‌گو بماند و امکان آموختن از آنچه هنوز در افق کنونی آن پدیدار نشده است حفظ کند. اگر این گشودگی از میان برود، اعتبار به قطعیتی جزمی فرو می‌کاهد؛ و اگر به بی‌تعینی محض بدل شود، خود امکان داوری از میان می‌رود. موضوع، حفظ نسبتی است که هیچ یک را به سود دیگری حذف نمی‌کند.

در همین‌جا، پرسش آغازین مقاله با صورتی تازه بازمی‌گردد. مساله هرگز این نبود که آیا موجودی تاریخمند می‌تواند به اعتبار دست یابد یا نه؛ پرسش این بود که اعتبار برای چنین موجودی چه معنایی می‌تواند داشته باشد. اکنون روشن می‌شود که مساله را نباید در رفع این تنش جست، بلکه در فهم آن. اعتبار زمانی امکان‌پذیر می‌شود که فهم، در همان تعلق تاریخی خود، همواره بیش از تحقق بالفعل خویش باشد؛ یعنی بتواند نسبت خود را با حقیقت، نقد و پاسخ‌گویی زنده نگه دارد، بی‌آنکه این نسبت را به تملکی نهایی یا امکانی تهی فروبکاهد.

از این رو، پایان این مقاله پایان پرسش نیست. اگر این پژوهش به نتیجه‌ای رسیده باشد، آن نتیجه بیش از هر چیز روشن‌شدن حدود خود مساله است. تاریخمندی و اعتبار دو قلمرو جداگانه نیستند که بتوان میان آنها سازشی برقرار کرد؛ آنها دو بعد جدایی‌ناپذیر تجربه فهم‌اند که هر یک دیگری را هم محدود می‌کند و هم ممکن می‌سازد. فلسفه، دست‌کم در این افق، با اندیشیدن مداوم درون آن پیش می‌رود.

نتیجه‌گیری

پرسش آغازین این مقاله آن بود که اگر فهم همواره در افق‌های تاریخی، زبانی و سنتی تحقق می‌یابد، اعتبار دعاوی فهم بر چه اساسی ممکن است. پاسخ‌های رایج به این پرسش، یا اعتبار را در گسست از تاریخ جست‌وجو کرده‌اند یا آن را در واقعیت افق‌های تاریخی مستهلک ساخته‌اند. استدلال این مقاله نشان داد که این دو پاسخ، علی‌رغم تفاوت‌هایشان، بر پیش‌فرضی مشترک استوارند و آن اینکه اعتبار تنها در صورت فاصله‌گرفتن از تاریخ ممکن است. در برابر، مقاله کوشید نشان دهد که مساله بنیادین، نسبت بیرونی تاریخمندی و اعتبار نیست، بلکه منطق درونی خود دعوی تاریخمندی محل پرسش است.

تحلیل ساختار بازتابی دعوی تاریخمندی آشکار ساخت که این دعوی، اگر بخواهد منزلت فلسفی خویش را حفظ کند، ناگزیر باید امکان نوعی فراروی را نیز مفروض بگیرد. زیرا دعوی‌ای که تاریخمندی را ویژگی همه صورت‌های فهم می‌داند، خود نیز درون همان افق تاریخی شکل می‌گیرد که توصیف می‌کند. اگر این دعوی نتواند نسبت خود را با افق تاریخی پیدایش خویش به موضوع پرسش، نقد و بازاندیشی بدل سازد، دیگر چیزی بیش از بیان یک موقعیت تاریخی خاص نخواهد بود. از همین رو، «فراروی درون‌تاریخی» در این مقاله به منزله

ضرورتی مفهومی صورت‌بندی شد که از تحلیل درونی خود دعوی تاریخمندی برمی‌آید، به این معنا که فهم، بی‌آنکه از تاریخ خارج شود، می‌تواند همان افقی را که شرط امکان فهم او بوده است به موضوع پرسش، نقد و بازنگری بدل سازد.

با این همه، مقاله همچنین نشان داد که فراروی درون‌تاریخی، هرچند شرط لازم اعتبار است، به‌تنهایی برای تبیین اعتبار کفایت نمی‌کند. اگر اعتبار صرفا به ظرفیت دگرگونی افق فروکاسته شود، تمایز میان دگرگونی و دگرگونی موجه از میان خواهد رفت. از این رو، اعتبار مستلزم بعدی هنجاری است که به بنیانی بیرون از تاریخ بازنمی‌گردد و در هیچ تحقق تاریخی بالفعل مستهلک نمی‌شود. این بعد در قالب مفهوم «امر غیرقابل‌فروکاست» صورت‌بندی شد؛ امری که هر افق تاریخی را نسبت به خویش نابسنده نگاه می‌دارد و امکان نقد، تصحیح و بازفهمی را همواره زنده حفظ می‌کند.

بر این اساس، دستاورد مقاله صرفا دفاع از امکان اعتبار در افق تاریخمندی یا معرفی مفهوم «فراروی درون‌تاریخی» نیست. دستاورد اصلی آن، آشکارساختن ضرورتی مفهومی در خود فلسفه تاریخمندی است، به این معنا که اگر بخواهد همچنان دعوی‌ای فلسفی درباره ساختار فهم انسانی باقی بماند، ناگزیر باید ساختاری از فراروی درون‌تاریخی را بپذیرد. بدون این ساختار، دعوی تاریخمندی یا به رخدادی صرفا تاریخی فروکاسته می‌شود و منزلت فلسفی خویش را از دست می‌دهد، یا برای حفظ اعتبار خود ناچار به موضعی فراتاریخی بازمی‌گردد و بدین‌سان مبنای خویش را نقض می‌کند. از این رو، فراروی درون‌تاریخی شرط درونی امکان خود آن به منزله یک دعوی فلسفی است.

از همین رو، راه‌حل این مقاله نه به بنیادگرایی بازمی‌گردد و نه به نسبی‌گرایی تن می‌دهد. اگر فراروی درون‌تاریخی شرط درونی امکان دعوی فلسفی تاریخمندی باشد و امر غیرقابل‌فروکاست نام همان بعد هنجاری‌ای باشد که تمایز میان دگرگونی موجه و ناموجه را ممکن می‌سازد، آنگاه تاریخمندی دیگر به نفی اعتبار نمی‌انجامد و اعتبار نیز مستلزم خروج از تاریخ نخواهد بود و هر دو در ساختاری واحد و بازتابی فهمیده می‌شوند.

در پرتو این نتیجه، اعتبار نیز معنایی تازه پیدا می‌کند. اعتبار استقلال دعوی از همه شرایط تاریخی پیدایش آن و نیز صرف استقرار آن در یک سنت، زبان یا صورت زندگی نیست. اعتبار منزلت هنجاری فهمی است که می‌تواند منشا تاریخی خویش را به موضوع بازاندیشی بدل سازد، دلایل پذیرش خود را از واقعیت صرف پیدایش خویش متمایز کند، در برابر اعتراض‌ها پاسخ‌گو بماند، امکان تصحیح خود را حفظ کند و هیچ تحقق تاریخی‌ای را با پایان حقیقت یکی نگیرد. حقیقت نیز، در این معنا، بیرون از تاریخ قرار ندارد و در هیچ صورت‌بندی تاریخی معینی به پایان نمی‌رسد؛ در مقابل، حقیقت در همان تنش گشوده‌ای حضور دارد که فهم را پیوسته به فراروی از صورت‌بندی بالفعل خویش فرامی‌خواند.

بدین ترتیب، مساله اصلی آن نیست که آیا موجودی تاریخمند می‌تواند به اعتبار دست یابد یا نه؛ بلکه این است که اعتبار برای چنین موجودی چه معنایی می‌تواند داشته باشد. پاسخ این مقاله آن است که اعتبار در نسبت بازتابی، انتقادی و پاسخ‌گوی فهم با افق تاریخی خویش تحقق می‌یابد. تاریخمندی و اعتبار دو قلمرو مستقل نیستند که نیازمند آشتی باشند؛ بلکه دو بعد جدایی‌ناپذیر یک ساختار واحدند که یکدیگر را هم ممکن می‌سازند و هم محدود می‌کنند. فلسفه تاریخمندی نیز تنها تا آنجا می‌تواند فلسفه باقی بماند که این تنش را از رهگذر امکان فراروی درون خود تاریخ بفهمد و حفظ کند.

تشکر و قدردانی: موردی برای گزارش وجود ندارد.
تاییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.
تعارض منافع: موردی برای گزارش وجود ندارد.
سهم نویسندگان: حمیدرضا سعادت نیاکی کل امور مقاله را انجام داده است (۱۰۰٪).
منابع مالی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

منابع

- Apel KO (1998). From a transcendental-semiotic point of view. Papastephanou M, editor. Manchester: Manchester University Press.
- Bernstein RJ (1983). Beyond objectivism and relativism: Science, hermeneutics, and praxis. Philadelphia: University of Pennsylvania Press.
- Descartes R (1996). Meditations on first philosophy: With selections from the objections and replies. Revised edition. Cottingham J, translator & editor. Cambridge: Cambridge University Press.
- Gadamer HG (2004). Truth and method. 2nd revised edition. Weinsheimer J, Marshall DG, translators. New York: Continuum.
- Habermas J (1971). Knowledge and human interests. Shapiro JJ, translator. Boston: Beacon Press.
- Habermas J (1984). The theory of communicative action: Reason and the rationalization of society (Volume 1). McCarthy T, translator. Boston: Beacon Press.
- Habermas J (1990). The philosophical discourse of modernity: Twelve lectures. Lawrence FG, translator. Cambridge: MIT Press.
- Hegel GWF (2018). The phenomenology of spirit. Pinkard T, translator & editor. Cambridge: Cambridge University Press.
- Heidegger M (2010). Being and time. Stambaugh J, translator. Schmidt DJ, editor. Albany: State University of New York Press.
- Kant I (1998). Critique of pure reason. Guyer P, Wood AW, translators & editors. Cambridge: Cambridge University Press.
- Kompridis N (2006). Critique and disclosure: Critical theory between past and future. Cambridge: MIT Press.
- Nietzsche F (2001). The gay science: With a prelude in German rhymes and an appendix of songs. Nauckhoff J, Del Caro A, translators. Williams B, editor. Cambridge: Cambridge University Press.
- Ricoeur P (1992). Oneself as another. Blamey K, translator. Chicago: University of Chicago Press.
- Taylor C (1989). Sources of the self: The making of the modern identity. Cambridge: Harvard University Press.